

نعت فرمود و اورا بخدمت فرزند رشید و خلیفه آن ایام بهام قبله الانام روح القدس رسانید و طریق اندر لاج نهایت فی البدایه این کاکا بر برابر بکرت صحبت شریفش حاصل نموده با جازت تعلیم و تلقین طریقه علی شریف از جناب فیض آب او مفتخر و ممتاز گردید الحمد لله علی ذلك حمد اکثیر اطمیناً مبارکافیه و مبارکاً علیک
 که کلامه الشریف به مخفی نماند که این معاملات که مذکور گردید منجز و مبادی احوال و شعرا از طبع اختر اقبال این کعبه ارباب حال دار و اما کماله و مراتبه که از جناب قدس الهی بمحض عنایت نامتناهی در حق ایشان مرتفع شده مصداق ما لایعین رأیت ولا اذنت سمعت توان گفت بیت

وصف حالش نیاید در شمار | عاجزم گر یک بگویم از هزار

و آرشاد ایشان در اطراف عالم منتشر شد و خلفای صاحب کمال از ایشان برومی کار آمدند و بگرمی بهنگامه غلغله آرشاد را بر مشرق و مغرب رسانیدند و چون عمر شریف ایشان بحدود اربعین رسید متصل آن سفر ترکستان بایشان رونداد در آن سفر شوشه و جذبے در نهاد ایشان افتاد و قلق و اضطراب دیگر پیدا گردید چون آنان سفر مراجعت واقع شد و به کابل رسیدند آن حالت تیز اندر دید و معامله ایشان را بجماعه رسانید که از جمیع پاست خود بکیس شدند و ترک کلی گردیدند حتی که آنچه در ملک بود همه را بفقرا و مساکین ایشار نمودند و داخلی که مقرری کرد کار ایشان بوده از همه دست بردار شدند فرامین و ارقام را بسلاطین و حکام پس فرستادند و درآمد شامل روزگار را روی بر خوب بستند حتی که امری ذوالاقتدار چون بزیارت ایشان می آمدند در دیوان خاننیا در خانقاه نشسته انتظار بسیار کشیده می رفتند و صحبت میسرنی شد بعضی که خوگیر صحبت ایشان بودند انواع ترودات بکار بردند

نافع از افتادی و مردم در نظر ایشان چون شیر بر می نمودند تا آنکه فقرت خانقاه محلی
را طلب داشته اظهار نمودند که فقیر بقتضای خود اطلاع یافته ام و خود را مناسب
بمنصب ارشاد نمیدانم باند که نمایان از قبل من خود را رخصت دانسته از هر جائی که
بومی به شام شما آید بومی بگیرد و مرا معذور دارد و درین امر اصلاح فرمودند اما همچنان
از آنچه در دستند برگشتند بمصدق این فرد **درد**

او خواهی آستین افشان خوبی این کوشش است | کس بر گزیند رفت از دکان حلوانی |

و بد آنچه بودند پافشوده نشستند در آن ایام خدمت ایشان بقدر ادای صلواته خمس
بسپرد خود می آمدند بعد از ادای بسپردت بزاویه که در حرم سرای اختیار نموده بودند
می شدند و آنجا بگریه و زاری و التماس و تضرع بسرمی بردند و متعلقان و محبتان از
دیدن آن حالات و ترک تنعمات و التزام ریاضات استماع و تعب بیقراری و وز
و شب و انولع قلق و اضطراب ایشان در غم و الم می بودند و چاره آن نمی دانستند
بلکه حکم بچون و سودا میکردند بیاد فقیر است که روزی در آن ایام بخاطر ایشان آمد
که کتب و اسباب تبرکات نیز داخل اموال آنها را نیز باید بفقر داد چون اظهار
این امر نمودند حضرت بی بی صاحبه قدس سره فرمود که کتب و اشیای متعلق تبرکات
را فقرا سهل دانسته باندک چیزه از دست خواهند بر آورد بهتر آنست که اشیای
مذکوره را فروخت نموده مبلغی که حاصل آید بفقر بدهند حضرت ایشان امر فروختن
آن اشیای نمودند آنچه قیمت آنها مقرر شد حضرت بی بی صاحبه از خود داد
آن اشیای را داشتند و نیز روزی اهل حرم سرای اهل یک حجره انداخته مساکین
را طلب داشته اشیای بیخارج خانه را تمام با آنها دادند ازین نوع معاملات
بسیار در آن اوقات از ایشان بوقوع می آمد تا روزی سنگی طلب نمودند چه
و ندان عیاشی مبارک خود را شکستند چون دندان های مبارک مضبوط بودند

بضرب شمشیر برآورده شدند و بایشان محنت کلی روی نمود و مدتی بزرگت بسر برد
 و این امور را چگونه مسکن اضطراب ایشان نمیشد و جمال مقصود و محب خواهش نمی نمودند
 تار و زری در معامله زیارت حضرت سر و سر کائنات صلی الله علیه و آله و سلم
 مشرف شدند و آزان سرور مهربانی و شفقت بسیار مشاهده نمودند و بعد از آن روز
 و الذخیر امید پدید آمد که بایشان تو جرحی نمایند بعد چندی حضرت مجد و الفلک
 را دیدند که در ایشان تصرف نمودند و نسبت خاصه خود را القاف نمودند و معامله ایشان
 روز بروز مرتقی گردید و سکر ایشان بصحیح متزج شد فیه الجملة دریافت معامله خود نمودند
 روز بروز بر وجات و مکاشفات و الهامات سرافرازی گردیدند و تسلی با می یافتند
 تا بار دیگر زیارت حضرت خواجده کائنات صلی الله علیه و آله و سلم
 مشرف شدند و آن حضرت عنایت فرمودند که تا الحال در من مرضی بوده الحال
 صحت کلی حاصل روزگار من شده زهی مراتب متابعت و سرایت محبت که تا بجه
 حد یک جهت می سازد که احوال محبت را محبوب بنجو و اشاره می نماید بدیت

هست معذ و ریش معذ و ری من هست بیماریش بیماری من

بعد از آن با کلیه با فاقه آمدند ارجوع بارشاد نمی نمودند و کسانیکه در خانقاه عمل
 درین مدت معطل مانده بودند بعضی می رسانیدند و اظهار اشتیاق تو جیم
 می نمودند خدمت ایشان بوعده های محبوبانه می پرداختند و تسکین آنها
 می دادند و مغبان چهران دیده اینقدر التفات را عطیه عظیم انگاشته شکرانه ها
 خل و فندی بجای آوردند و حظ با می برداشتند و می گفتند بدیت

خوش این زمان که تبر بوعده گشت میل امید وصل زاین رگزار می بیستم

خدمت ایشان روی بنزول آوردند و شعوری بعالم پیدا کردند و آمیزش
 بهم رسانیدند و در این اثنا بعنایات نبی غایات جناب اقدس خداوندی سرافرا

شده بنصب قیومیت ممتاز گردیدند و خلعت بغایت عالی و تاج مکتل و مرصع
 یواقیت و لآلی که شعشان آن تمام عالم را منور ساخته بسر و بر خود یافتند
 و بدعوت ارشاد کل مامور گردیدند و طوقی را نیز بایشان نمودند که هر که انکار
 منصب تو نماید این طوق بگردن او خواهد افتاد و بعد از ورود این معامله اول منکبت
 حضرت بی بی صاحبده را که خواهرزاده ایشان بود طلب داشتند و چون
 نمودند و القاضی خلاصه نسبت خود فرمودند و اظهار معامله خود کردند و از حرم سکه
 بیرون آمدند و خواه جیب شد آئینه سازان زمره خلقای حضرت فد و لا
 الاولیائی شاه غلام محمد معصوم بودند بدین استناد یافتند
 مومی ایبه سلام و نیاز بجا آورده مبارکی منصب عالی و تاج و خلعت متعالی
 رسانید و اظهار نمود که باین جرات مامور گردیدم و الا مرا چه یار که اظهار کجاشنه
 خود بخدمت عالی نمایم خدمت ایشان بخانقاه شریف تشریف فرما شدند و پادشاه
 را طلب داشتند اظهار عطایای پروردگار نمودند و متقین جدید عنایت کردند
 و بر اقبیه و توبه پر ختمند یاران بچران دیده از این معامله چنان تازگی یافتند
 که زندگی از سر نو گرفتند و این آوازه در شهر و اطراف افتاد و جوق جوق
 خلائق از هر طرف رائق بچرخ آورده و مظهر برکات و مور فیوضات شدند بیت

جمعه عالم شد ازان می در سرور | جز که خفاش عدوی دیده کور

و بعد ازان دسته در دار سلطنته کابل صافها الله عز الافات و التزلزل
 اهل روزگار را بارشاد و سرفراز داشتند و از اطراف و کناف مردم ترک علائق
 و عوالق خود را نموده بخدمت میر رسیدند و میبیدند فقیر و دین ایام چنان یقین داشتند
 که مثل این مجمع اهل الله و صحبت الله و فی الله که امروز در مجلس عالی ایشان هست اگر گرد
 عالم گشته شود بوی ازان بشام نخواهد آمد و شیخ و دیگران را در مقابل ایشان

آنچون بازی کو دوکان میدانست بی

بلی هر کس گرفتار هوا نمی هست

همی دیگر چه پیش از دما می است

معاملات عرفان و مقالات پنهان آن قدر بر فرد و اعلان کرد که شب روز مستفیضان
در بیان انواع این و آن می گذشت و بجز نعره مدیهوشان و وجد و حالات و ایشان
بگوش نمی آمد معنی را میدید که سر بگریبان فرورده و در بجزر شود و مشاهد مستغرق
گردیده و خلقی از ذوق یافت و بعضی از قلق نایافت بچوصله شده از خود و خود
بریده چون مرغ نیم بسمل بشوق خنجر قاتل دست و پا زده در گوشه افتاده و مترنم
بمضمون این فرد گردیده بیت

ازین گمنام صبر دل هوش بردا

کان تحمل که تو دیدی همه بر باد آمد

سرعت وصول که در دست فندان ایشان دیده میشد از جاهای دیگر کم شنیده و
معاملات که بشه و سنین تعلق داشت از برکت ایشان با یام و ساعات بوصول
می انجامید بیت

ز یاد حافظ این همه آخر هر ز میست

هم قصه عجیب و صدیث غریب هست

خدمت ایشان را جامع گردانیدند در مناصب قرب کمال و منصب قیومیت را
باقطیبت و فردیت را با غوثیت و خلقت را باندیکیت و غیره مناصب که زبان قلم نگفت
آنها عاجز است بر محض عنایت بی غایت بایشان مرحمت فرمودند و خدمت
ایشان را بیشتر گردانیدند و الهام در او اندک شفاعت اهل کبار این امرت
فرشته قیامت حواله تو خواهد شد و ترا ما ذون بشفاعت اهل کبار خواهد
ساخت فرشته آن روز طعام بسیار بشکرانه این عطیة تیار نمودند و مردم اعزّه
و غیره را دعوت عام کردند و فقره و مساکن را مبلغ بسیار ایشار نمودند بحکم
و اکتانعمه رَبِّكَ فَحَدِّثْ اظهار این الهام نمودند و نیز در رنگ با و اجداد

کبار ایشان را باہام عفت لک و لکن تو تسلُّ بِکَ اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ نیز مشرف
 ساخته اند و تیز ایشان را معلوم نموده اند کہ دنیا می ترا آخرت گردانیدیم و گذرکسین الہام
 بحضرت مجدد الف ثانی و حضرت عروۃ الوثقی و حضرت قیوم زمان
 رضی اللہ تعالیٰ عنہم شدہ این خلف رشید را بسنت آبا باین دولت سرفراز
 نمودند ذلک فَضْلُ اللّٰهِ یُوْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ وَ اللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ
 و خدمت ایشان را بر مقامات اجداد کبار خود عبور عنایت نمودند و مقامات ہر
 یکی را متصل بر زیر مقام دیگر یافتند مگر یکی از اجداد خود را دیدند کہ مقام ایشان
 اندکے پایین تر واقع شدہ آنجا توجہ گماشتند تا آن مقام را عروج واقع شد و دور
 مکانے کہ ایشان سے خوشتر جانی یافت بیست

کمال طفل فرزند زینت پدگت || شود ز آب گہرام ابر زمینان سہرا

و ایشان معلوم گردانیدند کہ بہر خازنہ کہ تو نمازگزار می کن میت مغفور گرد و بایشان معلوم ساختند
 کہ نسبت تو در مقسمان تو تا انقضای این نشاء خواهد ماند اگر شغل این عطیات کہ بایشان عنایت
 شدہ مذکور گرد و ہر آئینہ بطول اجماد و معارفیکہ بایشان نموده اند بہر موجب کتاب سنت اند
 خدمت ایشان عنایت میکردند کہ من جیرانم از معارف بعضی اکابر کہ فی الجملہ از کتاب و
 سنت اعتراف وار و فقیر ازین قسم معارف هیچ معلوم نداشتند اللہ لکن المنتہر کہ
 آنچه بمن نموده اند سہم موافق کتاب و سنت بودہ چہ در مبادی احوال و چہ
 در وسط و چہ در انتہا و خدمت ایشان ہم بروحانیت و الذشریف خود اویسی
 بودند ہمہ بجانب حضرت مجدد الف ثانی رض و آخر جناب اقد سربوکی
 اویسی گردیدند و اخذ اعز کمالات از خدمت آن سر فرمودہ اند چنانچہ در شجرہ کہ حسین علیہ السلام نمونہ
 ایمانی بدان نموده است اینجا آن شجرہ را ثبت می نمایم ہذا هو النظم

شانتند

اول ہر فری نال است کجند و الجلال | بعد از یہا است نعمت سہرا کج کتاب و ال

و از این این بنوا من نسبت کبر اعیان
 کو خلیفه ایند هست نایب شاه رسل
 شافع اهل کبائر رحمت حق بر ظهور
 اندر این اعراض فانی جو بر قائم بندت
 هم امام دسر و بر وقت است فرد عمر خویش
 هم مر بانی الله وهم اویسے رسول
 از علوم و از معارف کو بد و متناگشت
 حال آن نیز ذات است قلب کسش
 از مناصب هر چه امکان است متنوع بشر
 غلت قربت مجیدت ندیمی و صور
 مرشد او فی الحقیقه شد روان جد بشر
 هم طفیل و مرئی گشت سلطان رسل
 یک دل بانی ارشاد آن قیوم دین
 روح پاکت او شد فرد و در آن طیب غوث
 قطب عالم شیخ اسماعیل امام العارفین
 غوث عظم صبغۃ الله مرشد این جعفرین
 مقتدر ایش عروۃ الوثقی است قیوم جهان
 پیر او قائم مقام حضرت خیر البشر
 بسد فیض جزو کل مرشد جن و ملک
 قبله او تاد و بد لا کعبه هر قطب غوث
 بے حجاب هم نخر امید فری از بشر

از صغی صفوة الحق تار سول لایزال
 قبله اشیا می عالم کعبه ارباب حال
 آیتی فضل الهی مرد و جانان راز لال
 صاحب تجدید قیوم جهان تاج الرجال
 هم کفیل کعبه هم شیخ حرم بے زوال
 هم مرید و هم مراد حضرت عز و جلال
 عاجزان از فهم آن رباب علم و محال
 که با کردند زو ارض و سموات و جبال
 جز نبوت جمله ادریافت آن صاحب کمال
 از صباحت زلمحت با همه آمد بقال
 شیخ احمد کو مجد بود فرد بے مثال
 هم با دوش جناب قدس ایند تعالی
 سوی جد امجدش هم یار و یار و الجلال
 شاه معصوم ابی اعون لطف لایزال
 و الی معصوم ثانی پر د آن کان کمال
 کرد تجدید صید اشاعره در حربه حال
 شیخ ثانی ثانی شیخ خود اندر حال و قال
 الفغانی را مجد و مانع دین از زوال
 قطب عالم شد او عالم بحر علم حال
 مرجع افراد و نجبا مهدی اهل ضلال
 بید پیغمبر چون آن شه در نهایت الوصال

مقتدائی نیست جز آن و اصل اصل اللطیف
 کس نفهمیده است در قطاب است همچو او
 مرشد او در طرقهای وساطت مصطفی است
 سیکر راه و اصالت نابی پیغمبر است
 با وجود این اصالت خانه زاو آتش است
 پیش این شرح کمالش ناید از من که خرد
 لاجرم اصل معانی باز میگردم بحرف
 در کمالات نخستین خواجه عبدالباقی است
 نقل رحمان خواجه که انعکاس طنش
 شیخ ایشان قطب عالم خواجگی اکنه
 بودید و حال مولانا محمد زاهدش
 سرسپا خواجه میبدان چرخ برین
 نقشبندی و دنیا خواجه او نقشبند
 چون نقش بود روح دل ز نقش بند
 میرا و بابا محمد خواجه ساس یافت
 خواجه ساس را خواجه علی را میبند
 شیخ او چون خواجه محمود است نام محمود است
 مرشد او خواجه عارف یافت از خواجه جهان
 خواجه یوسف یوسف ثانی مصر عصرش
 خواجه ابوعلی فارمد غواص عشق
 پیشوائی راه عرفان است سلطان بایزید

با چنین سرعت موسی با در صول و ظلال
 فرق در ذات صفات و پیمان مثل
 ز ابتدا تا انتها در انساب بر کمال
 بے وساطت باندا تبار و قصه
 لیک عبدی کوفرا اند خواجه اعرج لال
 اندرین حیرت ز سر رفت زمانم گشت لال
 کانشه تجید را مرشد بفضل لایزال
 گرچه جان خواجه را بگرفت آن شه در مال
 ماند باقی تا قیامت و لیاذ و الجلال
 خواجه در پیش است را والد هم پر حال
 خواجه او خواجه اهر است قطب مثل
 کوپا کیز و یعقوب بود سه چهره مال
 خواجه کار خواجه شد از خدمت میر کمال
 خوانم تا سر کنم حدیث با هم گشت لال
 ره بسوی دولت عرفان بطبق لال
 خضر و شن بنم و رجوی و شش آب لال
 طالبان احمی را عاقبت بی قیل و قال
 لعل کان جوهر عرفان بفضل و بحلال
 غمخواری چون زلیخا یافت آن یوسف حال
 خورده او از خرقانی را کهن اب لال
 ره بخورد برگزیده جعفر صادق ز آل

بالامام سید جعفر و نسبت شد قرین به
 آن یکی دوش باقیم ولایت سرور
 اولین نسبت که ابواب ولایت برکشود
 والدش باقر محمد از شه زین العباد
 آن شه هفتاد و شصت و نه سال از امیر المؤمنین
 راجه بر شاه ولایت شد تفضیح المذنبین
 آدم کنون بشر نسبت ثانیه اش
 اخذ کرد از باطن قائم که بت ام است
 پیر او سلمان فارس مقتدای عصر خویش
 افضل الامحاب خیر الال و لیا صدیق را
 ای حسن گرمی نوانی شرح شان احسن بجوی

از رسول حق در این راه بهر افراط کمال
 وان دگر کشیدش از خوان بتو صد نوال
 از جناب لد خود یافت آنصاحب کمال
 او ز اب خود حسین محبتی بی قیل قال
 حیدر صفدر علی مرتضی تا بحر الرجاء
 صدر بدر هر دو عالم شمع بزم یزال
 آنکه بر قرب کمالات نبوت هست دال
 آن امام مسلمین جعفر بفضل ذو الجلال
 یافت از صدیق اکبر بر تو صدق و کمال
 رهنما خیر الرسل شد آفتاب بی دوال
 تا که گردی از طفیل مدح شان احسن قال

تذکره ثالث از منتخب سابع در ذکر تصانیف و اشعار
و تصرف و خرق عادات و عبادات معموله حضرت
قیوم جهان (زبد الال حضرت صفی الله رضی الله عنه)

حضرت ایشان سه رساله تصنیف کردی که یکی به آداب الامر شانه نموده اند و معدن
 الاسرار نیز نامیده اند و این رساله را در ایام آغاز جوانی تصنیف فرموده بودند
 در سنه یکصد و هفتاد و شش بعد الف رساله دوم را مخزن انوار
 صفی احمدی تارتخ است و مسمه به مخزن الانوار
 احمدی فی کشف الاسرار المجددی کرده اند و درین رساله

بیان سلوک پر چهار طریقہ فرمودہ اند و تصنیف این رسالہ در دار السلطنت کابل
صفاً لہا اللہ تعالیٰ عن الآفات والتزلزل واقع شدہ در سنہ ہزار و یکصد
و نو و ہشت از ہجرت حضرت خیر البریہ علیہ و علیٰ آلہ من الصلوٰت التسلیمات
افضلہا و انہما در سال ثالث منظوم بہ بطریق ثنوی سہمی پچھا جوئی و ہر طریقہ را بچوئی انہما
رضوانی مناسبت داوہ اند چنانچہ طریقہ نقش بندیدہ را قدس اللہ تعالیٰ عنہ
اھا لہم بچوئی شیر نسبت داوہ اند و طریقہ اکابر قادریہ را رضی اللہ سبحانہ
عنہم بچوئی شہد نسبت داوہ اند و طریقہ حضرت شیشہ اقدس اللہ تعالیٰ عنہ را
اکابر ہمد بچوئی ضم مناسبت فرمودہ اند و طریقہ حضرات سہروردیہ را
بچوئی آب خطاب کردہ اند رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین و این جوئی را بچوئی
تا تمام ماندہ و ہر چند مدت حیات ایشان بعد از تصنیف این رسالہ تبطویل کشیدہ
آما بار اود اللہ سبحانہ وقت ایشان مساعد نشد کہ در تمام آن مے کوشیدند و آرز
افتتاح این رسالہ فرودے چند تمینا اینجا ایرامی رو و **ہذا من سالتہ**
الشریفۃ المسسبی بچار جوئی - نظم

حمد بجد و ثنائے بیدو
کو با یملے دو حرف کاف و فون
عقل را در کنہ ذہن را بوعیت
حال و استقبال ماضی ہدگر
آسمان گوید زمین حیران کسیت
عرش فرش مکرسی و ارض و سما
جملہ حیرانہ بذات پاک او
خواست چون روز سخن کرد کا

مقرب لایزالی را سزد
ہستہما از نیستہا آرد برون
فکر از ما پیش آگاہ نیست
زابتدا و انتہایش بے خبر
ارض گوید چرخ سرگردان سپت
و آنچه مافیہا الی تحت الشرا
عاجز اند و قاصدا و راک او
کہ نماید ستر مخفی اشکا

تا کن در اظهار ذات خویش تن
 پس تجلی کرد بر خود آن چنان
 نجم ثاقب نیت بر جہا
 نے غلط بل نورے مانند چون
 حق بخود آن نور را آئینہ ساخت
 بال آنهار صفات خود گشت
 از فروغ نور پاک آن چید
 چونکہ او بدسور و ریزد رکل
 بعد زان آن نور پاک مصطفی
 تا بوقت مساعت موعود خود
 عقدہ کرو بیان او مے گشت
 بود انواع ملک رارہ منسا
 ز ورق افلاک را مللح بود
 چونکہ ہنگام ظہور او رسید
 غنیمت دل بر شگفت از مقدمش
 روز روشن شد شبستان جہا
 منہدم شد قلعہ کف و فساد
 از جناب حضرت رب المجید
 اتفاقت کنند بسیار و نفاق
 کعبہ شد بتخانہ دارا لہرب
 ظلمت عالم تسمی نور گشت

سید

صلاح

ورمات صفات خویش تن
 کش از نور محمد شد عیان
 بدر اوج لامکان شمس الضحی
 از شبیہ و مثل کیفیت برون
 و اندر آن آئینہ با خود عشق باخت
 با عدم بخشید تشریف وجود
 ہر چه دیدی و شنیدی آفرید
 نور او شد موجب اظہار کل
 گشت ساجد در مقام عابدے
 بود دائم عابد معبود خود بہ
 قدسیان را را و روشن نمود
 عالم ارواح را ہم مقتدا
 ناخدای گشتے ارواح بود
 نو بہار آمد خزان رو در کشید
 زندہ شد جان فسرده از دمش
 آفتاب آمد سہا گشتہ نہان
 بلدہ ایمانیان آباد و شاد
 مژدہ رحمت بعالم در رسید
 وصل جستند عہدہ داران فرق
 بت شکستند بت پرستان کو
 صبح نور و شکر شب بجز گشت

زائکہ در عالم چو رشد و تربیت
 لاجرم آن نور پاک من لکان
 جامہ چون و چنان در بر کشید
 بے نشان پوشید سپید ایچو
 نور پاکش همچو شمس غاوران
 مست بر چرخ چہارم آفتاب
 خاصہ نور شید بچہ از انوار حق
 تافت بر ذرات عالم در حجاب
 صدر جهان روشن شد از انوار او
 مقتبس شد ہر یک از نزدیک دور
 ہر زمان خفاش لاف میزند
 چشم من ہرگز ندیدہ روئے او
 خود نداند آن لپیچ خود پرست

نیست ممکن غیر جذب جنسیت
 در بشر روپوش شد از امر کن
 دعویٰ جہانیمان بر خود گزید
 لامکان اند مکان خود را نمود
 کرد منزل در سپہر جسم جان
 نیست مرآت فلک اور احباب
 کہ در روشن عرش و فرش و نہ طبق
 نور پاک او برنگ آفتاب
 قوت جان با گوہر گفتار او
 جز کہ خفاش عدوی دیدہ کور
 کہ عدوی آفتابم از حسد
 دل نمی خواهد کہ آیم سوئے او
 کہ بمعنی دشمن جان خود است

بہمنان مظاہر نور مقدس اور ابیان فرمودہ از حضرات خلفائے اربعہ تمہین کردہ
 باز بہ اکابر طرق اربعہ آورده و ہر طریقہ را بکوی نسبت نموده اند ان شدت
 الاطلاع فادرجم الیہ و نیز خدمت ایشان را در اشعار دیوانے بود بغایت
 رنگین و عالی در ایام جذب ثانی آرزاشتند دوسہ غزلے ازان یافتہ شدہ
 اینجا نوشتہ می شود غزلے ازان در نکویش دنیا وینہ و اہل آن فرمودہ اند
 دران مدح شریف حضرات انبیائے کرام صلوات اللہ تعالیٰ علیہم
 و اصحاب و احباب ایشان و سائر مشائخ و اہل ترک آن نمودہ اند و مستنون
 شدہ بیان کردہ اند **ہذا هو النظم**

چیدنیہ جانتان ہر شکر چیدیدہ
 بی وفای زشت رائے کا پیش پیل نہا
 محنت و سنج و بلائی غفلت کہا نہیں
 حالین ماتم سر پر سپیدم از پیر طویق
 گفت مشرق چون بہت حال نکہ بند و دل و
 غافل است و پیچیدہ یا محقق است آن بگہر
 باز پر سپیدم کدام است آنکہ دل بر کند
 یا خلیل خلعت حق یا کلید طور عشق
 یا ز اصحاب ہمدک یا ز اہل بیت حبیب
 یا سر اقطاب عالم شاہ تجدید ہنرا
 یا صحیح الدین بچیلہ یا جلال الدین زرم
 یا ز اقطاب است یا غوث است یا قیوم
 یا امام عاشقان یا مقتدرای عافان
 یا زمستانیکہ مدہوشند از جام است
 زلف شکیں ترانازم کہ در و ام فریب

چیفہ سگ پیدہ در نافہ پوشیدہ
 قحبہ مکارہ دھم در غانا پیدہ
 دل نہ بند کس در و جز ابلہ تا ویدہ
 گفت با دی یا خیلے یا چو سیل تیرہ
 گفت اولیا بحال بر غلط نہیں دہ
 یا غری یا غول یا دیوانہ یا لغزیدہ
 گفت یا آدم صفی یا نوح طوفان پیدہ
 یا صید مریعہ یا احمد بگریہ
 یا اویسی مصطفی از غیر حق بہرہ
 یا ضیاء الحق بجاہ الدین منور ویدہ
 یا جناب خواجه باقی بحق بگریہ
 یا جواہر اہم دھم رند صاحبہ
 زاہد از خانقان یا عابدے ترسیدہ
 یا مگر در و می کشی لایسے فہم پوشیدہ
 ہم چون اردو ہزاران دل بچیدیدہ

گر ویدہ

ای صفی در عالم فانی کسے یکدم مباد
 بی می و جنگ و رباب و شاہد بگریہ

و نیز این غزل از دیوان مبارک ایشان است و در این ایہامی بقوت نسبت
 خود نموده اند غزل

ایردام ہا سایہ الہی نیست
 مخور فریب کزین سبب با تو را ہی نیست

گدائی کوئی ترا ذوق باو نہا ہی نیست
 بتاج شمت و گہر گنج حشمت اقبال

ت
برشید

تو یسی بختت فتاوه در ظلمت
بهر طرف که روی صد نیر اگوفان
ز فیض پر توه هر جانش نقص کمان
فنا اتم و بقا کسل اثر زائل

برابر که مقام تو بطن ماهی نیست
برابر کشتی قیوم کونیا هی نیست
که لام ذره که از ماه تا ماهی نیست
نشان هستی موهوم گزنجو ای نیست

صنایار حسرت افسوس ای صفی که ترا
قیام یسکل نه دور و صبح گابے نیست

و این غنزل نیز از زاده طبع مبارک ایشان است غنزل

وی بمن نگاهت کرد ظالمی جفا کوش
قلمی تنگاری خونخوری دل آزار
هوشی پریری و نی فتنه شسته جوی
لاله رخسمن بوی غنچه لب فسون
کبر نامسلمانی آفتی دل جانی
جامه زری در بر طره گهر بر سر
دام زلف کافر کیش بهر صیدایانم
ترک چشم خونخوارش با سنان مژگانها
دو خط مشکینش آتش به جانم زد
دی بطنی ابرویش سجده ادا کردم

جان کنی جگر کاسه دلبر با هوشی
بی پاله سر فشاری فتح کن فراموشی
خانه جنگ بدخوی با کینه قوی
نونهال دل جوی نستر بنا کوشی
خشمین و ایامی کافر سیه پوشی
چهره ارغوان طاسی تپه بندر کوشی
چون گنبد زناری کج قلنده نبردوشی
کرده غارت دلها ز دلم روموشی
هر خاورم کرده ماهی هاله آشوشی
کجه روبرو آمد قبله شد فراموشی

ای صفی چه افسون خواند عشق بجز انگیزت
کان صنم بگفت آمد باو و لعل خاموشی

خدمت ایشان را بیاضی است و قصائد مناجات و حمد سرود کائنات
مدح حضرات عالی درجات چنان مقرر شده که در خاتمه این کتاب آنها را جمع

کرده شود و تکمله این رساله گردان شاء الله تعالی -

ذکر بعضی عبادات و عادات احضار قیو جهان محبوب الرحمان رضی عنده السببان

خدمت ایشان در عادات و عبادات و اکل و لبس و در جمیع امور حتی المقدور رعایت سنت را از دست نیندازند و وظائف یومی و سیلی ایشان او عمیه و او را دستنونه بودند که از احادیث و آثار نبوی اخذ فرموده بودند مسئلوه و صیام نوافل نیز بدستور سنونه او می شد و در نماز رعایت آداب و تعذیل رکان و حضور و خشوع و طمانینت و وقار و طول قیام و سجود بنوعی دیده می شد که با فوق آن تصور رنہ باشد و عبادت ایشان در صیام نوافل چنان قرار یافته بود که در هر هفته چهار روز صائم می بودند و سه روز افطار می نمودند آیام صیام ایشان متصل می بود ابتدائی از روز دوشنبه می نمودند و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه را متصل روزه می داشتند و جمعه را عید می فرموده اند لهذا از جمعه شروع افطار می کردند و شنبه و یکشنبه متصل مفطر می بودند و اگر در این سه روز ایشان را بعطیه می نواختند آن روز را نیز بشکرانه آن صائم می بودند گاهی چنان واقع میشد که تمام هفته را بصوم میگذرانیدند خواه بوقوع صیام ایام بیض این واقع می بود خواه بصیام شکرانه و در لباس نیز رعایت سنت را بنوعی داشتند که در لباس سنون تزیاند و تغیر و تبدل را مجوز نمیداشتند کیفیت ازار و قمیص و روای و عمامه را از کتب تحقیق نموده معمول داشتند و در پائی مبارک نیز نعلین می انداختند و سر او بل و کفش و غیره انواع را پانمی کردند در هیچ

امر بدعت را از قلیل و کثیر نمی پسندیدند و در بیخ بدعت حسن نمیدانستند حتی که
 سحر نمیداشتند و در بیخ و تهنیل اگر حد و مقصود می بود با گنجان حساب
 می فرمودند و در ختمات بسنگریزه می پرده خستند و صاحب بدعت را در
 مجلس خود بار نمیدانند و از صحبت اغنیا متنفر می بودند و در آمد و شد را
 بسته حتی که تیمور شاه بوقت مرض موت خود انواع سعه بکار برد که خدمت
 ایشان از زیارت کنند و اکثری امر را بطلب ایشان فرستاد هرگز بسمع قبول
 نیامد و در او اخضر جمیع امور محتاج باذن بودند و در هر امری که ازان اذن
 نمی یافتند بمیل نمی آوردند و هندی و ازانرا و ایشان باری نمی بود و در گذار
 و بازار هر جا هندی می بنظر می آمد روی مبارک را می گردانیدند و گاهی
 بر سر مبارک رود می داشتند تا چشم ایشان بر منکران نبوت نیفتد آجیانا اگر
 هندی می بایشان ملاقی می شد مال او با سلام می کشید چنانچه روزه
 ازان در خوارق ایشان نوشته خواهد شد.

من خرق عاداته رضی الله تعالی عنه

روزه برای دیدن حضرت بی بی صاحبه قدس سرها که همیشه زاده ایشان
 و والده فقیر بودند تشریف آوردند اذیة الله هندی در زیر دروازه برآید
 حاجت آمده بود چون دید که خدمت ایشان تشریف می آرند گریخته از رگزار
 دور شده با سطل در آمد و در را بند نمود و اذیة الله خدمت ایشان ساق
 زیر دروازه رستاده ماندند و با کسی سخن نمی کردند آن هندی از عقب در
 بطرف ایشان نگاه میکرد نظر مبارک بان طرف افتاد فرمودند که این چه کس
 است که از عقب در نگاه می کند شخصی عرض نمود که هندی و س است جهت
 غرض آمده بود چون در و در حضرت شد در عقب در پنهان گردیدند فرمودند

با وجود پنهان شدن چون با او دیده نگاه میکند بعد لمح فرمودند که عنقریب با ما هم نشین
 خواهد شد چون خدمت ایشان اندرون تشریف فرما شدند هندی و برآمد و یکی با وی
 اظهار نمود که بشارت سلام یافته است که زود مسلمان شوی هندی و از سخن او ناخوش
 شده رفت در عرصه راه یکی با او مخاصمه نمود و صورت دعوی در میان آورد
 بخانه قاضی رفتند و آنجا بنوعی از زبانش کلمه صادر شد که حکم اسلام بروی
 آمد و بزور مسلمان گردند روز دیگر بخدمت آمد و داخل زمره مریدان شد
من تصرفات ساله تیموشاه بهار بود که خدمت ایشان کس فرستاد
 که حکما از دو اما عجز شده اند وقت همت است الحال آنچه فرمایند از قسم او و بی
 همان کرده شود فرمودند که یکپاؤ سفرزه را بخورد و در سه روز انشاء الله تعالی
 شفا خواهد یافت بادشاه از حکما استصواب آن درخواست همه متفق الکلمه عرض
 نمودند که این مرض عارض از برودت است اگر این دو کرده شود موجب هلاکت
 بهر نوع در نظر است اما گفته ایشان را حجب باید کرد معالج خان که از حکمای حاوی
 آن وقت بود گفت که این سخن بیهوشی باید کرد که بجان بازی کردن است موافق طبع
 بادشاه گفته وی نیامد طلب مقدار سفرزه نمود و بخدمت ایشان فرستاد و خادم
 گفت که گفتگوی حکما را نیز بعرض ایشان برسان و سفرزه را بخدمت بگذاران که از
 دست مبارک خود سه جانا نمایند از زمین دست مبارک مضرت نرساند چون
 سفرزه را بخدمت ایشان آورد و احوال گذشته بعرض رسانید ایشان تبسم
 فرمودند و سفرزه را سه حصه برابر کردند و فرمودند که بی اندیشه سه روز پی در پی
 بخورد که صحت او در این و بعیت شده چون بعمل آورد موجب شفای کامل
 گردید بادشاه و حکما همه معتقد تصرف ایشان شدند و معالج خان مذکور را بخدمت
 ایشان فرستاد که مرید شود و معروض داشت که اگر صحبت عالی بومی اثر نمود

نهاد

که کمالش گریست

نمودند

وکشود می در کار او پیدا شد در عقب نیز بخدمت رسید و سلوک طریقیه علیّه
خواهم کرد چون معالج خان دوسه روز آمد شد نمونو توجه عالی در وی اثر کرد
در درک عقل وی خلط پیدا شد چنانچه تشخیص احوال نبض نمی نمود و عادت باشاه
چنان جاری بود که طعام هر روزه را با استصوابا می کردند مومی البیه صبح
نبض بادشاه را دیده تجویز طعام داد و میصالح آن میکرد چون سبھی معالج خان
در حضور رسید بادشاه تکلیف دیدن نبض بدستور سابق نمود معالج خان بعض
رسانید که من بحال خود نیستم نوسه حالتی بمن روئد او که را ساشعور تشخیص را
از من برده باید که حکیم دیگرے برای این خدمت معین شود حضرت مجلس لطفانی
بمرض رسانیدند که معالج خان با دوقر عقل و تمیز کامل بدین حال رسیده که تشخیص
نبض نمی تواند نمود اگر خلط سجانی صحبت ایشان اخینار نمایند کارخانه
رو بخرابی خواهد آورد و بادشاه از خوف این از صحبت عالی محترزشد و امر فرمود
که معالج خان را بگذارند که بار دیگر بخدمت ایشان رود و طعام مشتمه بود
بدهند که در صفائی وقت وی خلط آید و بیست عملی شود خدمت ایشان از
استماع این ماجرا تبسم فرمودند و گفتند الراضی بالضرر لا یستحق النظر

فرمود

انگفتند فلانی که بدیکنے || غم با من که بالفرض بدیکنے

مِنْ خَرَقِ عَادَاتِهِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ رَوْزِے حضرت بی بی
صاحبه قدس با فقیر را بطلب ایشان فرستادند چون بخدمت ایشان رسیدیم
در مجلس عالی از اکابر وقت بسیاری جمع بودند در اظهار طلب توقف نمودم
مبارک بسوسه من آورده فرمودند گو تا چه داری معروض داشتیم که از رائے
عالی پوشیده نخواهد بود تبسم نموده فرمودند که بابا تو هم آزمائش مافی کنی برو بخدمت
بی بی صاحبه بگو که اینک آدمم فقیر عرض نمودم که توقف من از روی آزمائش

نبود بلکه از ادب معروض داشتند گفتند راست گفتی چیزی از ادب چیزی نوع ثانی
مِنْ تَصَرُّفَاتِهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ برادر فقیر میان ضیاء و
 الحق بانواع سرفه و نپ گرفتار بود هر چند صلاح می نمود فائده نمیکرد روزی
 که روغن گاو بخد مت ایشان آورد و در دوران اثنای حضرت بی بی صاحبه
 بر او رم را بخد مت ایشان فرستادند که رفته عرض احوال خود را بکن و بگو که از دو
 عاجز شده ام وقت تصرف است میان ضیاء و الحق رسید و احوال خود را معروض
 داشت فرمودند که دوامی شما پیشتر از شما آمده با طعام و بی طعام از این روغن
 خورده باشی که شنائی شما درین نهاده شده چون روغن را بخد مت حضرت
 بی بی صاحبه تقدس با آوردند خادمه ایشان بمرض رسانید که در تب و سرفه
 روغن چگونه دوامی باشد فرمودند که روغن چیز خوردن است اگر ایشان زهر
 دهند شفا است از آن روغن برادر فقیر می خورد چون روغن خلاص شد آزار
 او هم بصحت بدل گردید **مِنْ تَصَرُّفَاتِهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ**
 درخت بیدری در خانه ما بود و آرد تن خشک شده روزی ایشان را وضو میدادم
 و آب وضو ایشان را در زیر درخت انداختم فرمودند که این آب را بجه نیت
 زیر درخت انداختی عرض نمودم که بطبع آنکه سبز شود فرمودند که چنان خواهد شد
 آن درخت از سبز نو سبز شد و شاخها بر آورد و در تن تازه ماند بعد از چند
 سال باز و بختکی آورد و روزی بطرف درخت نگاه کرده فرمودند که این
 درخت ما و ام حیات با چون ما گاه خشک گاه سبز است بعد از وفات ما
 خشک خواهد شد **فَوَقَّعَ كَمَا قَالَ دَخِيَ اللَّهُ عَنْهُ مِنْ حَرْقِ**
عَادٍ قدر رضی الله تعالی عنه فقیر از مدتی مریض بوده
 و از دو ابا دم سرد گردید روزی در حضور ایشان برای من دو حاضر کردند

طبیع من ازان متصرف بود اما از ادب نمی توانستم که رد آن نمایم خدمت ایشان بر ضمیرم واقف
 شده فرمودند که میل تو بدو انی شود و عرض نمودم که خیلی طبیعت من ازین متصرف است
 اگر در حضور عالی نمی بودم نمی نوشیدم فرمودند منوش فقیه خوشدل شده آن قدح
 را از دست انداختم تبسم فرمودند و گفتند که اینقدر از دو اول تسلی گفتم برض خوشتم
 نه نوشیدن این دو فرمودند درین بجا درین خود بکشودم لعاب دهن مبارک را
 بدین من انداختند آنرا آب حیات انگاشته بر غبت فروردم در حال صحت کفی
يَا قَوْمِ مَنْ تَصْرَفَاتِهِ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى رَوْزِ وَضَوْفِ مَوْزِ
 و بخادم گفتند که این آب را نگهدار که بکار خواهد آمد آن خادمه از نادانی گفت که چه
 کار می آید فرمودند که جهت دفع زهر مار بکار می آید و خود برای ادای نماز جمعه
 تشریف فرما شدند بعد از اوائی نماز از مردمان کوچی ضعیفه را بخدمت آوردند که
 این را مار گزیده است و بحالت مرگ است و طفلی دارد و ما هم که بمرگ این
 آن طفل نیز خواهد مرد عا فرمایند که حق تعالی او را شفا دهد فرمودند که آب مستعمل شود
 ماکه داشته بودیم برای این بود بسیارید آب را حاضر کردند و آنها دادند که باین
 آب مکان گزیده را بشوید و بقیه آب را بخوراید چون بمسل آوردند فی الفور
بصحت آمد من خرق عَادَاتِهِ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ
 یکی از فرزندان ایشان میان مطیع الله نام داشت و در ایام شیر خوارگی بود بسیار
 مریض شده او را بر دوش من نزد حکیمی بردند آن حکیم چون او را دید بخادم گفت
 زود بپرید که در راه خواهد مرد چون بخانه آوردند احوال آن طفل متغیر بود مادرش از
 مشاهده آن در گریه و فغان آمد خدمت ایشان در مشغولی بودند از استماع آن
 آواز متوجه آن طفل شدند بایشان الهام دادند بزبان هندی که معنی آن
 بفارسی این است که مادرش ریونند بخورد و بخوراند بطفل و بالند بطفل از استعمال

آن شفا یافت مدت عمر به مرضی که مبتلای شد از خوردن مالیدن ریوند شفا می یافت
مِنْ تَصَرُّفَاتِهِ رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهُ یکی از مشایخ وقت
 بایشان مخالفتی داشت و سلطان وقت را با و می اخلاص بود و بصحبت سلطان
 آمد و شد داشت گاه گاه سخنان ناملائم از جانب ایشان در محفل سلطان مذکور می نمود
 یکی از ملازمان سلطان که بخدمت ایشان اخلاص کلی داشت از شنیدن سخنان
 او متغیر شده بخدمت ایشان معامله مذکوره را مقرر و صل خدمت ایشان نمود بغایت
 رنجیدند و رنگ بهارک سرخ شد حاضران آن ملازم را اشاره نمودند که زیاده
 از این حرفی بر زبان نیارد ایشان از اشاره آنها مطلع شده فرمودند که چرا
 منع می نماید و از ملازم پرسیدند که وقتی که فلان از این نوع سخنان
 در میان داشت در مجلس که حاضر بود و می اسمای امرای که حضار مجلس
 بودند یک بیک بزبان برد ایشان فرمودند که کسی از او شان نکند سب و را
 نه کرد آن شخص گفت که همه تصدیق می نمودند بلکه سخن او را آبدار میکردند زیاده
 طول شد ساعتی مراقب بودند و بعد لحظه فرمودند که همانموندند که هفده
 کار تصدق ما کردند که آن امر هفده نفر بودند از غضب سلطان برود
 ایام بقتل رسیدند و یکی از آنها همانند و آن شیخ باندک مدت هلاک شد
 و از شیخت او اثری نماند و بساط آن سلطنت نیز چیده شدند و خود
 بالله من غضب اولیائمه اگر از این نوع معاملات که بنظر فقیر از ایشان
 گذشته بماند از دیگران شنیده ثبت نماید پیش مثل این کتاب دفتر می
 انشا کنم با آنکه مرضی ایشان در اظهار این معاملات ظاهر نشده معتز ضامن
 تطویل بهین مقدار اکتفا نمود

رجوعی بجانب طلب ضرورت

عنان از کف مدینه کابو است

تذکره رابع از منتخب سابع در ذکر احوال حضرت قیوم جهان بفرادیس جهان رضی الله عنه

چون عمر مبارک ایشان باخر رسید و در دل ایشان اشتیاق طواف بیت الله
المعظم و زیارت دو صند منوره حضرت رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم و نراد ما الله تعالی شرفاً و تعظیماً غایب کرد هر چند که این عزم ایشان را
از مدت بوده و حج فرض را با وجودی که در ابتدای جوانی ادا نموده بودند چنانچه در سال
آداب الاوتاد را در آن راه تصنیف فرموده بودند و در آن رساله از احوال دار و
آن سفر خود نوشته اند اما شوق نبوی داشتند که نذر فرموده بودند که تا براه حج نبر آمده ام
گوشت را که محبوب ترین اطعمه نزد من است نخورم خورد و از این نذر دو از سه سال
گذشته بود که روانگی ایشان رو داد و در این مدت مدید گوشت نخورده اند و چون
بمنزل اول برآمدند خدمت حضرت بی بی صاحبه قدس سرها دعوت
نمودند و اقسام گوشت را با انواع تیار کنانیدند و خدمت ایشان از آن تناول
فرمودند و چون شب اول از کابل برآمدند منزل را قریب غارهای اختیار فرمودند
بقر ده فرسنگ و سه روز آنجا بودند و متابعت هجرت پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم و نیز جهت متابعت شب از کابل بدر شدند و مطابق کردند کوچ خروج
را بتاریخ هجرت و در آن منزل بایشان معلوم ساختند که از تحریک تو کوه زمین بکرت
شدند که لک از آن روز انواعی سرگردانی بجا نمرد و جمعیت از اهل جهان خست
بر بست و در آن سفر در او راه وظایف و عبادات و صیام مقرریه خود اقرودند فقیر به
عرض رسانید که درین ایام سفر عبادات زیاده از عبادت ما سبق افزوده آید آیا باعث
شکر از این سفر خواهد بود میم فرموده گفتند که با با عمر باخر رسید هر چه از دست بیاید

نخستین فرسار در دور روز زندگی جامی نشد سیر از غمت پاکائی در عشق عمر جاودان میدستی.

از این نوع اخبار مشعر بر قرب ارتحال از ایشان شنیده می شد چون با حمد شاه می رسیدند چند روزی آنجا اقامت فرمودند و خلق بسیار داخل طریقه علیه شدند و کذلک چون قبلات نصیرخان رسیدند دم قبلات بیک منزل استقبال نموده بودند جمیع خلق بنوعی بود که زیاده از آن تصور نباشد کذلک در هر بلده که می رسیدند قدم میمنت از نوم ایشان را غنیمت شمرده جوق جوق خلایق زیارت شریف مشرف میشدند و آنان نتایج کلی بر میداشتند و در قبلات چند روزی بجا میماندند و از آنجا روانه میگردیدند و کارهای از راه که میماند می شدند و فقیر بعضی رسانیدند که اگر براه سنده رفتند و عالمی از نور ارشاد عالی منور گردند و فرمودند که بایا ایام حیات بسیار کم بنظر می آید در راه رفتن سرعت را از آن مرعی می دارم که بملک عرب رسیده شود اگر بطرف سنده می روم ایام بسیار می باید رسیدن بعرب دشواری شود و در عرض راه فقیر بایشان در شوق ثانیه کجا و ه سوار بودم و خدمت ایشان غنوده بودند بعد لمح بیدار شدند فرمودند که معامله عجب بنظر درآمد جماعت از اهل شهر که امواتند دیدم که بطرف عرب روانه اند و بر اسپان بس بزرگ سوارانند که فقط گردن های آهن اسپان از تمام وجود سپانان دنیا کلان تراست و فقیر خود را بر پاگی می بینم سوار و از قافله جدا شده بایشان ملحق شدم و پاکلی من بے که با میرفت و از اسپان پس نمی ماند از این معلوم نمودم که من بار و حانیان همراه خواهم رفت و از نمایان جدا خواهم شد چون بر بندر کاراچی رسیدند فرمودند که در میان نظر من از خون می در آمد معلوم میشود که وفات من در دنیا واقع خواهد شد بعد از آنکه کوشتی و قرب کوادر طوفان می شدید و در داد و بسته شبان روز بکشیدم و در عاجز آمده التجا خدمت ایشان آوردند و طلب دعای

نجات از شرطوفان نمودند خدمت ایشان عنایت کردند که بهتر آن است که بنده
 خود را بر ضامی خالق بگذار و تو آنچه از ان جناب آید محبوب دارد اما چون مردم
 اسحاق بسیا بکار بردند دست مبارک بدعا برداشتند هنوز دست های
 ایشان بدعا بود که طوفان تخفیف شد و باران ایستاد و آفتاب زابر برآمد چون
 از دعا فارغ شدند بالکل امن حاصل شد و باد از وزیدن ماند چنانکه سه روز
 کشتی جا بجا مانده بود و بنهار سه روز باد وزیدن آغاز نمود چون به بندر
 مسقط رسیدند در قریه اریق فرود آمدند چه خدمت همد و م ابراهیم
 و اریق سکونت داشتند در آن ایام که خدمت ایشان در آنجا بودند
 مخدوم صاحب انواع خدمتگاری بجای می آورد و حتی الوسع در خدمت
 کوشیدند اتفاقا در آنجا و ندان مبارک ایشان بدر آمد تجویز بر آوردن
 آن نمودند چون آن را بر آوردند بیخ دندان قومی بود تمام نه بر آمده و پاره
 ازان در محل خود همان بدان سبب زحمت بسیار از وجع بدیدند روزی در آن
 وجع صنف برایشان غلبه نمود و مدتی بے حس و حرکت بودند چون بهوش آمدند
 فرمودند که عجب معامله در این صنف روندا و خورد در حضور مقدس جناب نبوس
 یافتم و عنایات بیغایات در خود مشاهده نمودم و نسبت خاصه آنحضرت
 در برگرفت و وصل عریان میسر شد و معاملات در میان آمدند که مصداق صا
 لاعین دات و لا اذن سمعت تو اند بود و همانا که متمنا به حسب خواهش
 بدست آمد و ازین معلوم گشت که وقوف جسمی من در حضور روضه شریفه
 واقع نخواهد شد چه اگر بحیات آنجا رسیدن می بود این امور در آنجا وقوع می
 یافت چون از بند مسقط روانه شدند و بر بندر مخر رسیدند سوار می در یاراموقف
 نموده از آنجا براه خشک بنیت زیارت مین تابند در هدیده روانه شدند چون

بشهر زبید رسیدند مردم بسیار از ایشان مشغول شده مور فیض و برکات گردیدند و آزان
 جابقیه هم که قریب پیمان ششم بود رفته از زیارات مزارات کامیاب شدند و در ملک
 بین در هر منزل یکم آمدند در اطراف آن مرحله تفریح نمودند خیلی توصیف بین زبان
 مبارک میگذاشت آنوسه یکی از مخلصان معروض داشت که ملک خراسان که مراد کابل
 وقتند را باشند از این ملک براتب بهتر است خدمت ایشان فرمودند که مگر نشنیده
 خبرائی اجدد ریح الرحمن من جانب الیمین نشنیده اللهم تبارک لنا فی
 شامیننا ویمیننا که دیگر ولایات را بران فضل میدهی این ولایت عرب است خراسان
 بعم و عجم را با عرب چه مساوات و چون به بندر حدیده و مبارک رسیدند بقرب مکانی
 که زیارت ایشان آن جا واقع شد نزول فرمودند و مردم بسیار سعادت قدم بوسه
 مشرف شدند چند روز آنجا انتقاد حلقه و مجلس ارشاد گرم بود چنان سرعت
 فیماضی بود که کار سنین بساعات تعلق داشت و بنصیب هر که از هر چه رسیدن
 بود رسید تا خدمت ایشان مریض شدند و وحی شد پد پایشان حاضر گردید
 روز اول بملفه صبح پرداختند و آن روز جمع بود بار دیگر حلقه میسر نشد بیت

در بیرونان بستند بیانات

گنون کورند کویخانه کوشش

تمام ایام مرض ایشان هفت روز کشید اما از روی شدت اوجاع و تب اگر
 هفتده سال گفته آید بجا است فقیر در عمر خودانی ایوم شدت حرارت تب که از ایشان
 دیدم از هیچ مجموعی بنظر نیامده روز چهاردهم از مرض بکفتی سوار شدند هر چند مجبان
 معروض داشتند که وقتی سواری دریا بسیار است چون حق تعالی صحت عنایت فرمود
 سوار شوید با این همه سفتت مرض سواری دریا مصلحت نیست فرمودند که کار
 از مصلحت رفته بیت رند عالم سوار با مصلحت یعنی چه کلاه کاکام است اینکه بدست
 اگر مصلحت کار کرده شود در قاعدان محسوب خواهم شد روزی دوسه شین نظر نمی آید

هر چه پیشتر رفته شود اولی تر خواهد بود و اراقه الشد کشتی را مانعی در پیش آمد و روز جا بجا
 ماند شب بیوم حوالج کشتی تمام میسر شد و نا خدا بخدست ایشان عرض نمود که فردا
 علی الصبح لنگر خواهیم برداشت اگر مرضی حضرت باشد و الا آنچه امر فرمایند
 بجای آورده شود فرمودند علی الصبح لنگر بردارید و چون پلے از شب بگذشت
 بفقیر فرمودند که امشب از شبهای گذشته آرامم آیا مرض کار خود کرده فارغ شده
 حضرت بی بی صاحبه که از کثرت غم و اندوه مریض شده بودند از استماع
 این سخن بطلب ایشان را فهمیده به نروع از جا برخاسته بر بالین مبارک شدند و دست
 بر پیشانی الوار نشانی گذاشتند و جهت تسلی فرمودند که آن عرق دیده می شود
 امید که عرق شفا باشد تبسم نموده فرمودند که چون از زبان شما لفظ شفا صادر شده
 امید که شفا از روی حاصل باشد و مردم قافله که همراه در کشتی بودند طلب فرمودند
 و از آنها بجای خواستند و قرض که از آنها دادنی داشتند او فرمودند بدین وجه که بعد
 حساب قرض که هشتصد روپیه برآمد فرمودند که کسی باشد که این قرض را بخود برآورد
 و مرا فارغ سازد و خدمت حضرت بی بی صاحبه فرمودند که من بدمه خود برداشتم
 قرض خواهان را فرمودند که شما قبول دارید همه معروض داشتند که قبول داریم دست
 مبارک برداشته در حق حضرت بی بی صاحبه دعا فرمودند چون نیم شب
 شد فرمودند گونه تعب و تشنگی ظاهر شد آب حاضر کرد و ندی چون بدین مبارک
 رسید رغبت نه فرمودند و بحضرت بی بی صاحبه گفتند که معلوم چنان است
 که وقت احتضار است باید که توجده احوال من باشند که مبادا در این وقت خلط
 واقع شود چون پلے از شب آمد فقیر امر فرمودند که دست خود بر زانوی من گذاشته زور نما
 چون چنان کردم فرمودند که محسوس من نمیشود که بر زانوی من است نهاده شد یا نه معلوم است که جان
 از آفتاب آترفته فرمودند که دست بر سینه من بگذار چون گذاشته شد فرمودند که اینجا محسوس من

می شود و آنقدر در آنوقت آنها را بشارت و فرحت بر چهره مبارک ظاهر بود که حضرات
 را از آن تحیر و دست میبدا و وقت صبح اول لشکر کشتی را برداشتند و در حین برداشتن
 شراع احوال ایشان تغییر مانده و به پلوش شدند و امر بخواندن یکتسن بر بالین خود
 نمودند و بزرگ مشغول شدند با ذکر بمسمی فرمودند و جان بجانان سپردند ان شاء الله و
 ان شاء الله سر راه چگون فرموده آنچنان می که وقت اذن جان به همه گریان شوند و بخندند
 بعد از ارتحال حضرت بی بی صاحبه ناخدا را طلب داشتند که اگر تا جده تابوت
 ایشان را بکشتی برسانی آنچه اجوره آن باشد بحسب مدعای دل بخواهی بود او ده
 می شود و کشتیبان قبول نمود و گفت که معمول مایان نیست که میت را در کشتی
 نگه داریم و از این امر بی احتیاز می نمایم لیکن من کشتی را لشکر می کنم و خدمت ایشان را
 تابند و حدیده میرسانم از آن جا اگر مقصد شما برودن تا بابت باشد براه خشک
 برید بعد التماس و التقی ایشان را به بندر حدیده برده شد و مردم آنجا از مخلصان
 و غیره ظاهر نمودند که اگر بے اذن شریف آنجا برده شود موجب باز آوردن خواهد
 شد باید که اول ایشان را بگذارید و بعد از رسیدن شما اگر اذن شریف داد
 باز برده خواهد شد مکان گذاشتن ایشان متصل مسجد و شن هندی مقرر شد
 مکان شریفه را روزی در صحت خود پسندیده بودند آنجا درختی بود خدمت ایشان
 زیر سایه آن درخت نشسته بودند و فرمودند که اینجا کاملی مکملی مکان خواهد نیت
 و قبر ایشان زیر آن درخت واقع شد وقت غسل ایشان این فقیر ایستاده بود
 خدمت مخدوم صاحب نیز ایستاده بودند و غسل چون بخیل مشغول شد
 و جامه مبارک برداشت و آب بر جسد مبارک ریخت ساعت بساعت
 حسن ایشان می افزود و چنانچه مردم از دیدار ایشان سیر نمی شدند و تحیر می ماندند
 چون غسل را با تمام رسانیدند فقیر بطرف وی مبارک ایستاده بودم چنان معلوم

نمودم که اشاره به پاهای مبارک خود میکنند چون بطرف پاهای مبارک ایشان شدم اندک
 خشکی در پاهای مبارک ایشان مانده بود آنرا بشستم و کفن مبارک ایشان بعد دستن
 داده شد و در عدد سنون افزودند پس آنکه ایشان در حیات خود تمام ملتزم
 بسنت بودند بعد مات نیز مرضی ایشان بتابعت است آری باب مکاشفه می دیدند که
 ظهور ارواح طیبیه حضرات انبیاء و اهل بیت و اصحاب اولیا بود و گذلک حین حمل جنازه
 و صلوة این حضور مری بود چون در کفن پدید آمدند حضرت بی بی صاحبله
 قدس سرها که والده این را قلم اند و همیشه زاده ایشان بودند ذکر ایشان در آخر
 منتخب خواهد شد خبر فرستادند که مردم از آنجا دور شوند که من زیارت ایشان
 مشرف شوم چون ایشان آمدند و روی مبارک را کشودند و رنگ کسبیکه از خواب
 باز چشم بگشاید با هستگی چشم مبارک را کشودند بطرف ایشان نگاه می انداختند پوشیدند
 چون ایشان را برای نماز بر آوردند آنقدر چپو خلایق بود که عدد آن از حوصله کتاب
 بیرون می نمودند و صاحب مقدم نماز ایشان شدند و چون بدفن آوردند فقیر در
 قبر مبارک ایشان را گذاشت چون روی مبارک را خواهم بقبله کنم مرئی شد که بگو
 ضیف که بجز تصرف توی است خود روی مبارک خود را بقبله برابر فرمودند چون
 روی مبارک را کشودم آن قدر جلای انوار بر روی ایشان بود و حسن متزائد شده
 میرفت که عقل عقیل از ورک قاصر می شد فرد

چرا از کاسه سر ششم من بیرون نمی افتد

که دیدار خیر است و بجا ماندن چرمی باید

وفات مبارک ایشان صبح یوم الاثنین ششم شهر ذی قعدة الحرام فی سنه

هزار و دویست و دوازده و این تاریخ تصور کرده فقیر است هذا هو انظم

زبان مجذوبه ملک دین

چو معصوم اولی که قیوم وقت

که فردوس از دست صد زین

بشد صبغة الله فیضش قرین

درختی که بد بر فلک سایه اش
 بسر نو گله داشت خوب لایف
 قوام جهان را قضا چون شکست
 همه قدسیان زمین با تم شدند
 بهجوم غمش علی گشت باز
 چو تباریخ جستم نداشت ز غیب

که معصوم نانش خوانند زمین
 کز بود و خود شو گلستان دین
 نزول نمود آن بسوسه زمین
 از انز و فلک جامه نیلی است زمین
 بملک دل فضل شد جان نشین
 بجنست مکان کرد آن شاه دین

مخلصان و مجتبان تو از رخ بیبا جمع کرده اند از آنها خلیفه احمد خان نظامانی
 که خلیفه محمد و مرصاحب است قصیده طویله جمع کرده است مانا که این دو
 فرد از قصیده او است سه ذی قعدة بدو پگاه ششم کان اختر برج شد گم
 دو شبند دوازده صد و سال کان باز زده از جهان پروبال
 و نیز در صرف غم و لم افزو دریافت و حضرت محمد و مرصاحب بزبان تازی
 مرثیه املا نموده اند و در آن بعضی خصوصیات ایشان را نیز درج فرموده و تا تاریخ
 ایشان را نیز در آن قصیده بدو رسامه در آن جا ذکر کرده اند آن مرثیه را ذکر
 می سازم **مرثیه**

الشیخ الاجل قطب الاكمل غوث الاغوات
 قیوم البشر مجد مائة ثالث عشر مولانا و مرشدنا
 الحضرت الحاج محمد صفی الله السرهندی
 المحمدي حسبا و الفاروقی نسبا رضی الله تعالی عنه
 و ارضاه و فیها تواریخ و صاله قد سنا الله سبحا و تعالی با سر کماله

بجنت مکان کرد آن شاه دین

تاریخ اوز و

القامات

شمس المحبّة والتقى
 عن فرقة احترق الشوى
 قد كان ذاهدي العمى
 وليبيكه بلغم الهدى
 في حين مولده النقى
 سمه الأدم بالصفى
 ولذا صفي الله دعاً
 قد كان ذا كل يعى
 قد كان رافته العلاء
 جواد هدى والعطاء
 قامت يداه عن النبى
 نحو الطريق المنزوى
 ظلت سهام انظاره
 كانت تصاد بداره
 من مصرع شعر له
 والى البنجات فقاده
 خفف السركا رائفه
 يحعى الامانة كتفه
 صدر له فمخزينة
 من فيضه بسكينه
 جل الكثر امر مآده

غابت بلبل دجى الفنا
 فاسترجعوا اهل البلا
 فى دين خير الانبياء
 فاسترجعوا اهل البلا
 زارت كعبته بالسنة
 فاسترجعوا اهل البلا
 ومن الثقات لقد وعى
 فاسترجعوا اهل البلا
 غيثاً مغيثاً راتعاً
 فاسترجعوا اهل البلا
 فى ارشاد منهمك الغوى
 فاسترجعوا اهل البلا
 فى جلب قلب اغياره
 فاسترجعوا اهل البلا
 لم يعد الا صاده
 فاسترجعوا اهل البلا
 ملجأ الحيارى كنفه
 فاسترجعوا اهل البلا
 باحق فيه دفينه
 فاسترجعوا اهل البلا
 زان استواء بنجاده

ولنعم من بعداه به
 صحت قلوب واجيه
 في الذكر عادت جاريه
 محي لدين قدام علا
 هو قطبا قطابا لعل
 قد جدد الثالث عشر
 متبعة الاف البشر
 هو فرد عصر فختبر
 في نشر احكاما بتدار
 هو قطبا رشاد الامم
 هادي الطريق المعترض
 وارضاء قلوبا واجيه
 ظل السكارى صا حيه
 وسقى العطاش عذوبه
 ملاء المدام غروب
 ذلك المدام المسكر
 اذ عن به من ينكر
 اقل احرق عشق بطونه
 بات السلي الشجونه
 يا ويلنا في ضوته
 هدى العمى عن صوت

فاسترجعوا اهل البلا
 بنعاليه المتضاحيه
 فاسترجعوا اهل البلا
 قيوم وقت معتلا
 فاسترجعوا اهل البلا
 من الفثاني واشتهر
 فاسترجعوا اهل البلا
 هو غوث اغواث البشر
 فاسترجعوا اهل البلا
 قطبا لمدار المحشم
 فاسترجعوا اهل البلا
 من ضوئه بالر اضيه
 فاسترجعوا اهل البلا
 له يستقل ذنوبه
 فاسترجعوا اهل البلا
 بل ذوا الخمار المخمر
 فاسترجعوا اهل البلا
 فاضت على مطعون
 فاسترجعوا اهل البلا
 واحسرتا في موقه
 فاسترجعوا اهل البلا

البناء: ابن محمد: ضاءت ضياء: محمدا: في اكثر حيا: بوقد: فاسترجعوا اهل البلا: ٢

في شعثان انواره
 يا ويل ليس بداره
 مات الخليفة للنبي
 من اين اجدك يا ولي
 اين الصبوح واين من
 يمسح به كل الزمن
 اين التذاذ صبوحه
 كيف اهتد من روحه
 اين الغبوق المرتضى
 ومتى اغتياق المهتدى
 اين الصبوح الفانض
 وصتته استجار فانض
 اين الغبوق المحرق
 طار العقول فغلق
 اين الغبوق بها حله
 كيف ارتفاق المحتله
 يا زائرين لوجهه
 والفانضين بفيضه
 من وجهه فيض لقدم
 وهو الزريع الى القدم
 حضر النبي وصديقه

نقباض من ابراره
 فاسترجعوا اهل البلا
 قام القيامه يا صفة
 فاسترجعوا اهل البلا
 اعطاه ذارب المنز
 فاسترجعوا اهل البلا
 اتى احتظاظ صبوحه
 فاسترجعوا اهل البلا
 في ساحت ارباب الهدى
 فاسترجعوا اهل البلا
 واتى استنكار عارض
 فاسترجعوا اهل البلا
 من سكر حب البعشق
 فاسترجعوا اهل البلا
 في سكر حب اجتهل
 فاسترجعوا اهل البلا
 فالذاكرين بسره
 فاسترجعوا اهل البلا
 قد كان تفصيلا لذم
 فاسترجعوا اهل البلا
 معة اذ اصد يقة

فاسترجعوا اهل البلا	في الفل كان رفيقه
قد جاد بالروح الصنف	في فجر حج اكبره
فاسترجعوا اهل البلا	لحديدة اليمين النقي
قد كوشفوا ببراعته	في حين غسل جنازته
فاسترجعوا اهل البلا	اصحاب قرب جسمانته
صلوا صلوة المهتمدي	حضر اهل اسلام اذا
فاسترجعوا اهل البلا	جمعا عظيما محتفى
حين الصلوة فحاضر	اهل البصيرة شافوا
فاسترجعوا اهل البلا	صلى النبي واصحابه
صفوا صفوا يارتضا	صلى ملائكة السما
فاسترجعوا اهل البلا	في عالم الارواح ذا
قد كان بارشا واليه	متيقن ان الولى
فاسترجعوا اهل البلا	يمده هداة المعتلى
توز واره بدره	اللهم ارفع قدره
فاسترجعوا اهل البلا	في نشر ما جا صدره
وافض علينا بزه	قدس الهى ستره
فاسترجعوا اهل البلا	حتى نقيل مقره
من خبة محبوبه	اسكنه في محبوبه
فاسترجعوا اهل البلا	مع امه مفتونه
ادمه في حظ اللفا	وطنه في انس البقا
فاسترجعوا اهل البلا	احبابه انجر من الشقا

بزده ربي مضجعاً
 في انس قد سك موبياً
 ادم الهدى في اله
 وارحم جميع عيال اله
 رب ارض عز اولاده
 كثر جنود ارشاده
 ظل بظل داسم
 سكن بهم في عامهم
 يارب اذ حقوقه
 قد علت مرقوقه
 وامطر علينا وابلا
 متداً تما متوا صلا
 ربي ادم ارشاده
 اوصاده من جاده
 كثر في تطريقه
 فاكثر سواد فريقه
 وادم فيوضا باهره
 وبالاستقامه عامه
 عظم هدى خدامه
 ياتوا الى احكامه
 كثر سواد جميله

ايد ه داسام حياً
 فاسترجعوا اهل البلاء
 واسترضى بها اله
 فاسترجعوا اهل البلاء
 ويزد التقى في احفاده
 فاسترجعوا اهل البلاء
 من فيض انس قائم
 فاسترجعوا اهل البلاء
 عن ذمتي محقوقه
 فاسترجعوا اهل البلاء
 من غوش غيثنا حله
 فاسترجعوا اهل البلاء
 في جمع من قد صاده
 فاسترجعوا اهل البلاء
 خلفاء فيض طريقه
 فاسترجعوا اهل البلاء
 الى لقيامة ظاهره
 فاسترجعوا اهل البلاء
 كثر لمن بزمامه
 فاسترجعوا اهل البلاء
 ياتوه في تسبيله

رجوعاً الى عبد البارصيا : متواك مجد اصافيا : متزانك مستكافيا : فاسترجعوا اهل البلاء : ٤

او سلك من بسبيله
 بارك باهل طريقنا
 واحرقهم بحريقنا
 وباعظيم الخلق السني
 سلكهم للمستفي
 في قرب زلفه اقدس
 جنبهم عن دنس
 يا من تدوم بلا فنا
 وبك الحوى او في لثنا
 كل يموت ويهلك
 واليه كل سالك
 اناله نسترجع
 وهو العليم السامع
 في يوم اثنين فارتحل
 وبطل نال الصر سنظل
 في سادس الشهر البهي
 بمحونة الفيض العلي
 في اثنا عشر سنة مضت
 اثر الف سنة قد خلت
 ولقد رضيت قضاءه
 متلذذاً به مناه

فاسترجعوا اهل البلا
 واكثر جميع فريقتنا
 فاسترجعوا اهل البلا
 حصصهم تلوا النبي
 فاسترجعوا اهل البلا
 قوه رب المانس
 فاسترجعوا اهل البلا
 يا من يحص بك البقا
 فاسترجعوا اهل البلا
 الا الله المالك
 فاسترجعوا اهل البلا
 واليه كل راجع
 فاسترجعوا اهل البلا
 وبأخر الفجر انتقل
 فاسترجعوا اهل البلا
 ذيقعدة حضر الولي
 فاسترجعوا اهل البلا
 من بعد ما تمها اتت
 فاسترجعوا اهل البلا
 اذ ذقته ورضاه
 فاسترجعوا اهل البلا

زولوا رضعتهم بالكرم: واسترجعوا اهل البلا: انت الملاذ العتصم: فاسترجعوا اهل البلا:

فسئلت بشري الهاقن
 جاكلهم الخيال الوفي
 يرضى الله عنهما
 واثنا عشر معا استوى
 ثم ارتقى بلسانه
 هو حاتم في رضوانه
 تاريخه الثالث فيها
 بطيف عمر الاصفيا
 قد حار ابراهيمه
 ما ان اتت سميه
 صاقت عليه حياته
 باقت اليه شتات
 فيض الرسول المصطفى
 غابت في حجب السنن
 باصد وصد يق عتيق
 وحياتي عثمان وثيق
 وابعين علم علينا
 رب اتخذن مجليه
 برد حريق مصلته
 ربي فصل وسلم
 ولصحة اشياعه

عن سن وصل العارف
 فاسترجعوا اهل البلا
 الف واثان احتوى
 فاسترجعوا اهل البلا
 بشري الى غفرانه
 فاسترجعوا اهل البلا
 هو في الحريم قد حيا
 فاسترجعوا اهل البلا
 اذ فات عن نعيمه
 فاسترجعوا اهل البلا
 ذاق لدير ماته
 فاسترجعوا اهل البلا
 من غيب غب ترنمه
 فاسترجعوا اهل البلا
 با فرق فاروق فريق
 فاسترجعوا اهل البلا
 غواص بحر بيتنا
 واخلم علينا بحمته
 فاسترجعوا اهل البلا
 لمحمد واوله
 فاسترجعوا اهل البلا

ومعنى اتصال ولينا : فاسترجعوا اهل البلا

ولاولیا من امتہ

فاسترجعوا اهل البلاء

ولاولیا من اخوتہ

واتباعہ من شیعۃ

تذکرہ خامس از منتخب سابع در ذکر فرزندان جناب حضرت قیوم جهان رضی اللہ عنہم

خدمت ایشان کثیر الاولاد بودند حتی که نسا و در جال زمانه از شصت نفر از ایشان بولادت رسیده اند اکثر سے در ایام صبی رحلت نموده اند و آنچه بعد از ایشان خلف شده اند هشت پسر و سیزده صدیقه بودند و از جمله پسران اول و اکبر ایشان حضرت ششاه ولی الله بودند خدمت وی باعلی درجات کمال و اکمال رسیده و از خدمت والد شریف خود مازون شده و خلقی از وی مشغول گردیده فقیر بعضی مترشدان آن مخدومزاده را دیده محفوظ شدم و حضرت مرشدی قیوم جهان جیلی وصف استعداد و سعی نمودند و مکاشفات و معارف اورامی پسندیدند و چون مسکن این مخدومزاده بعید افتاده بود و همیشه در حضور نمی بود اکثر احوالات خود را بقلم معروض میداشت و بصحت و سقم احوال بود و در مکاتیب عالی سرفرازی شد فی الجمله اجموعه روزگار و بر تو لطف کردگار بوده مردم آن نواحی بوجود شریفش مفتخر و ممتاز بودند و از فیوض و برکاتش بهره مند و برپهز و تقوی وی بسرحمدی بود که بی اعانت خداوندی بوسع بشری بدن رتبه توتوغ از جمله محالات است از بسکه در امور احتیاط بکار می برد که مردم حکم بچون می نمودند فقیر بیاد دارد که شخصی سیزار پشاور خدمت حضرت هدیه آورده باین مخدومزاده و او داند مخدومزاده بنات اورا کنده و سیزار پشاور چون بخدمت حضرت آمد پشاور اورا

خیلی مخطوط شدند و شکرانه الهی بجا آوردند که در اول او من چنین شخصی بوجود آمده اگر از این
نوع خصائص وی ثبت شود و تطویل کنند خلیفه ملا محمد الکریم پانی از زبان حضرت
قیوم جهان در توصیف زبده این مخدوم زاوه نقل میفرمودند که روزی بتقریبی
فرمودند که اگر در زیر جرم آسمان دیده شود همچون ولی الله زاهدی درین زمان
بنظر ندر آمد و در علوم ظاهری نیز بر رخ کامل داشت و احادیث بسیار بیاد
نموده بود و میآید فقیر است که تیموشاه درانی که سلطان وقت بود و ناست
یافت جماعت صاحبزاده گان بنزد شاه زمان که سلطنت با و مقرب بود
برای فاخته میرفتند و چنان مقرر نموده بودند که بمسجد جامع قلعه یکجا شدند باز
برای فاخته بنزد پادشاه روند و خدمت حضرت قیوم جهان چون از دست
سلاطین محترم تر بودند فرزندان و متعلقان خود را برای فاخته فرستادند که در
مسجد مذکور رفته با قوم یکجا شده بفاخته برویدار اوده اند چون بدر قلعه پادشاه
رسیدند وقت عصر بود و نوبت و تقاره و کرنا و غیره انواع می نواختند که بمول
آن وقت بود چون مخدوم زاوه استماع نمود گوشهائی خود را بدست بند نمود و جلوه
اسب را گردانید چون کبیر همه او بود و پاره همه گردیدیم و بخدمت حضرت رسیدیم و
خدمت ایشان استفسار نمودند که چرا جدا آمدید و آنچه را به عرض رسانیدند حضرت
از استماع آن ملول شدند و فرمودند که قوم همه رفتند و از جانب آگس زرفته منبأوا
معاندان وقت را یافته بنامه در آیند و پادشاه را در ترو داند از نه و ساعتی متال
شده فرمودند **حَسْبُنَا اللَّهُ نِعْمَ الْوَكِيلُ** اتفاقاً بعرض پادشاه رسانیدند که حضرات
صاحبزادگان برای فاخته آمدند سوائی حضرت قیوم جهان که ایشان از مدتی
تاریک صحبت سلاطین اند پادشاه چون اخلاص کلی در آن وقت بخدمت ایشان خدمت
گفت سن اراده نموده ام که اول بزیارت حضرت قیوم جهان مشرف شوم و از ایشان

دستار بندم و چون دیگر صاحبزاده گان را ملاقات کنم لابد با خود دستا آورده
 باشند و تکلیف بستن کمتر هر آینه روشی توأم نمود بهتر آنست که اول زیارت
 ایشان را یافته ثانی ملاقات دیگر حضرات کنم غفار خان صدوقدار را بخدمت
 صاحبزاده گان فرستاد و عذرهای در میان آورد و وعده ملاقات بروز
 جمعه کرد و همان شب بخدمت حضرت قیوم جهان پیاده آمد و
 دستا ایشان بست باز ملاقات بدیگران نمود خدمت حضرت
 قیوم جهان فرمودند که نتیجه در ع میمان ولی الله بود که بادشاه خود
 پایا پیاده در اینچار رسید و او را از ملامت بر آورد توکل و تبتل و غیر
 و تقوی و آنرا او استقامت و شکیلی و بی نفسزاند التمجید داشت در
 سنه هزار و دویست و سی و یک از این دار پرطال انتقال نمودند انا لله و
 انا الیه وارجعون فرزند دوم حضرت قیوم جهان میمان قدرة الله نام
 دارند و در نواحی کوهستان کابل سکونت دارند و فرزند سیوم ایشان میمان
 که اصرة الله اند در نواحی کپله سکونت دارند فرزند چهارم ایشان میمان امین
 نام دارند و این مخدوم زاویه طبع شعر بسیار خوب دارند فرزند پنجم ایشان میمان
 نام دارند و در کوهستان کابل میباشند فرزند ششم ایشان میمان ظهور الله
 نام است و این مخدوم زاویه در طفولیت بحلی مقبول والد شریف خود بودند فرزند
 هفتم ایشان میمان حطیبه الله بوده بعد از والد شریف خود در جوانی رحلت
 نمود فرزند هشتم ایشان میمان عبدل باقی است عمر این مخدوم زاویه در
 حیات والد شریف و بدو سالگی رسیده بود و آله این مخدوم زاویه از
 اولاد حضرت خواجہ خواجگان بها و الدین بلاگروان است رضی
 الله عنه از این مرتبولد این مخدوم زاویه خدمت حضرت مرشد قیوم جهان

خیلی محظوظ شدند اللهم وفقهم فیما تحب وترضه بر این فقیر در ماده جمیع
حضرات مخدوم زاده گان امید دارم که در نسبت والد شریف محظوظ شوند
و از زبان الهام ترجمان والد ایشان نیز بشارت در حق اینها سمع دارم مهید که از
گوش باغوش رسد

تذکره سادس از منتخب سابع در ذکر خلفا حضرت قیوم جهان رضی الله تعالی عنه

مخفی نماند که از خدمت ایشان خلایق بسیار به نسبت باطنی مشرف شده اند
و صاحب کثوف و الهامات گردیده و مستحق با مر خلافت بوده اند اما کسیکه
مجاز گردیده اند بیست و هشت نفرند اول و اکمل همه خدمت حضرت علی بی
صاحب قد مرسد ها اند می با است که اولی ذکر ایشان نموده می شد
و در ذکر حضرت قیوم جهان و ایشان فاصله نمیشد چنانچه حضرت قیوم
جهان عنایت می نمودند که صورت ما هر دو جدا است و حقیقت مایکی ایما
چون عادت نویسندگان مقامات چنان جاری شده که ذکر نسای صاحبان
در آخر کتاب می کنند کذلک در نفعات و غیره کتب یافته شده متابعت
اینها نموده ذکر ایشان را ورتذکره سابع این منتخب نموده شد و ختم کتاب بدان قرار
یافت و ثانی خلیفه ایشان فرزند ایشان سیان ولی الله که احوال این مخدوم زاده
و رتذکره قبل ذکر یافته ان شدت فارجم الیهد کاتب الحروف نیز بشرف
اجازت از ایشان حضرت قیوم جهان رضی الله تعالی عنه مشرف شده ام اما اجازت
که بفقیر عنایت شده از مواهب ایشان است و لانه در نحو دیانت آن نمیداند
و بر او رضی این فقیر میان ضیاء الحق نیز مجاز از ایشان است و صاحب حالات

بنوئی از جمله بجاان کامل و نسبت یافتگان کامل حضرت قیوم جهان است
 و عالمی از و اخذ طریق نموده در بلده مذکور بارشاد مشغول است حقائق و معارف
 آگاهه فضائل و کمالات دستگاه خواجه مقیم صوفیان چارکاری المشهور بصوفی
 خواجه از زمره خلفای ذوالاقتدای حضرت قیوم جهان است این عزیز
 خیلی صحبت موثر داشت و خلاق بسیار از وی بهره ور گردیده در حیات
 مرشد خود رحلت فرمود رحمه الله علیه پیرا کبر شاه خوستی نیز از مجازان معتبر ایشان
 در الکامی مذکور بارشاد مشغول است و پیر احمد نیز از زمره مجازان ایشان است
 با پیرا کبر شاه مذکور در یک نواحی بسر می برد شاه بزرگ خوستی نیز از مجازان
 ایشان است و باحوال نادره مرافران صاحب جذبات قوی است و
 خلقی از وی بهره مند در نواحی کرم برهنائی خلق مشغول شاه مقصود زرتی نیز از
 مجازان ایشان است و مریدان صاحب نسبت دارد یکی از فقرای و
 با فقیر شبی بسر برد خیلی از مخلوق شدم شیخ صنعان خوستی از جمله مخلص مجازان
 ایشان است صاحب خوارق و کمالات بهره بوده قبر شریفش در دور واقع
 یزار و یتبرک به و الحال نیز از مراد و مردم خوارق اظهار می کنند که دیده
 میشود و طریق در اولاد او باقی است خلیفه ملا سلطان اندری مشهور به ملا خلیفه
 صاحب کمالات و منبع فیوضات است و خلقی از و مشغول از زمره خلفائے
 کامل حضرت قیوم جهان است فضیلت و کمالات پناه حقائق و معارف
 آگاهه خلیفه ملا مهربان توخی محمد زسی از جمله خلفای کامل ایشان است و صاحب
 نسبت قوی و خلقی از وی بهره مند و کامیاب فی الجمله مجبور روزگار است
 آنخوند زاده ملا محمد حسین موسوی صاحب نسبت قوی بوده در سفر سعادت
 اثر عین الضمین در رکاب سعادت انساب حضرت قیوم جهان بود قبل از

بود
 خلائق

ارتحال آن قبلہ ارباب کمال سچید روزی در بلدہ زبید رحلت نمود و رحمتہ اللہ علیہ خلیفہ ملا
 حسام الدین دولت شاہی از زمرہ مجازان کامل بودہ بعد حضرت قیوم جہان
 مدتی رحلت نمود و رحمتہ اللہ علیہ سید ولایت شاہ پشکنی ثم شکار پور می از قدما
 خلفای ایشان است و علقی از وفاتش شدہ الحال مزار او در شکار پورست
 یزاد ویتبرک بہ لہ حاجی ولی محمد بانی ولد حاجی رحیم خان مرحوم نیز از زمرہ
 خلفای حضرت قیوم جہان است و خلیفہ ملا عبد الکریم بانی تقاتی از قدما
 اصحاب ایشان بودہ چون خدمت ایشان از قلات عبور نمودند عازم حرمین الشریفین
 شدند مومی ایہ دوستہ منزل در رکاب عالی بود وقت رخصت او را مجاز
 فرمودند و در میان آنجائے را حوالہ مومی ایہ کردند و امر بصحبت نمودند اہل صحبت
 او خیلے محفوظ شدند و صاحب انوار و اسرار گردیدند در این دو سال ارتحال
 نمودہ در بلدہ قلات مدفون شدہ یزاد ویتبرک بہ رحمتہ اللہ علیہ رحمتہ
 واسعہ و خلیفہ محمد صادق کنجانی از خلفائے قدیم ایشان است بفضل
 کمالات سرافرازہ حاجی پیر محمد چار دہی از جملہ مجازان معتبر ایشان است
 و صحبت موثر داشت و ملا عبد اللہ بفتاتی الاصل در کوہستان کابل از
 قبل ایشان مجاز بود و شخصایص مشہور الحال مزارش در کاریزی یزاد
 ویتبرک بہ و ملا عبد اللہ قہقان از قہقان مدتی در خانقاہ معلی بسر بردہ از
 فیوضات و کمالات ایشان برخ کامل یافته مجاز شدہ بولایت خود رجوع
 نمود و مخدوم عبد الواحد سیوستانی مشہور بخدوم محمد احسان صاحب فضائل
 و کمالات صوری و معنوی و از خدمت ایشان اجازت داشت ملا عثمان
 علی زبیدی نیز از مجازان بودہ سیادت پناہ سید حسن دہلوی صاحب شجرہ منظوم
 کہ در این منتخب ثبت شدہ نیز از جملہ مجازان و مستعدان بودہ و باعلی درجا

کمال و اکمال رسیده میان عبد الکریم تموی و میان قاضی محمد نصر پوری و میان عبد اللہ
 نصر پوری نیز از مجازان بودند فضیلت و کمالات شتار خلیفہ محمد کاظم شکار پوری نیز از
 قدمائے اصحاب ایشان بوده بدلات مخدوم صاحب بخدمت ایشان رسیده بود و
 منظر فیوضات شدہ نقل سے نمود کہ در ان ایام کہ مخدوم صاحب در شکار پور بودند
 جزدی از ایشان سے خواندم روزی بر اسی سبق آدم ایشان را بنوعی دیگر یافتم
 کہ امکان سبق در ایشان ندیدم گفتم چہ واقعہ رونما وہ است کہ شمارا بنوعی دیگر سے
 بینم فرمودند وی صیادی را دو چار شدم و در بند افتادم الحال از ذوق آن از خود
 رفتم بیاتار نیز با خود در کیف کنم با ایشان برخاستہ بخدمت حضرت قیوم جهان رسیدم و
 اخذ طریقہ نمودم و بخدمت ایشان آمد و رفت و شتم و روشنی در خود میدیدم
 روز سے شخصی سوار بخدمت رسید و اسپ را بیرون مکان بست و بگفتند
 آمد و طلب طریقہ نمود خدمت ایشان طریقہ با و گفتند چون خواستند کہ توجہ بند
 آن شخص گفت کہ توجہی سے خواہم کہ از قید ہستی بر ہم ایشان توجہ با و فرمودند چون
 ایشان از توجہ فارغ شدند آن مرد نشسته ماند ہر قدر کہ او را خبر کردند بخود نیامد
 فرمودند کہ بیماری کہ دو ایدل خود بخود اہر حال وی چنین شود القصة تا شب در آن
 جا نشسته ماند و اسپن ستم شب رفتاںش تجسس نموده آمدند اسپا با خود
 بستہ دیدند اہر حال او استفسار نمودند مردم حال او را بگفتند نزد وی شدہ
 ہر چہ گفتگوی نمودند بخود نیامد و خدمت حضرت قیوم جهان فرمودند کہ او را برداشتن
 با و طاقش بر نہا چنان کردند علی الصبح رفتاںش آمدہ اظہار نمودند کہ آن مرد مردہ
 است خدمت ایشان بجا زہاش تشریف بردند تا بعد فن تعقب نمودند فرد

آزین برل نرم تو کہ از بہر ثواب

گشتہ غمخورد را بناز آمدہ

بر سر اصل سخن و حکم کہ خلیفہ محمد کاظم ناقل بعد از تشریف بردن حضرت قیوم جهان از

شکاپور مدتی بر آنچه داشت اکتفا نمود بعد بکراچی بخدمت مخدوم صاحب سید
 و چندی بخدمت ایشان گذرانید و بزیرارت حرمین الشریفین رفته از اماکن متبرکه
 مشرف شده بوطن مالوف آمد و چون فقیر از حرمین منزه ثانی مراجعت نمود با فقیر
 بیز صحبت داشت باذن ارواح طیبه فقیر با و اجازت داد و مخلصان آن نواحی
 را حواله وی نمود و روزی چند با طلبه نشست و خواست نمود و بقرب آن بداعیصال
 جانان جان سپرد **إِنَّا لِلَّهِ وَأِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ** و احوال خلفای حضرت مرشدی
 قیوم جهان را باجمال ذکر نموده شد اگر تفصیل می برداخت تطویل می انجامید

تذکره سابع از منتخب سابع در ذکر عارفه بان الله و مقبوله
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ صَلِّ عَلَى سَائِرِ صَائِرِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا
بِحَسْبِ اللَّهِ اللَّهُ وَالرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خدمت ایشان والده را رقم خواهرزاده حضرت قیوم جهان اند اول بخدمت
 حضرت قدوة الاولیاء شاه غلام محمد مشرف بودند و از نسبتها خاصه
 ایشان بهره یافته چنانچه رمنه از ان در تذکره احوال حضرت قدوة
 الاولیاء گذشته چون حضرت قیوم جهان بمنصب قیومیت سرفراز
 گردیدند بی بی صاحب بخدمت ایشان رجوع فرمودند چنانچه در احوال حضرت
 قیوم جهان اشاره بدان رفته و سلوک آن راه از سر نو بخدمت ایشان از
 ابتدا تا انتها با بنجام رسانیدند و باعلی درجات کمال و اکمال فائض و مشرف شد
 اول نسبت ایشان بر بیان آورده شود و بعد کیفیت احوال ایشان بطریق جمال
 مذکور گردد و والده ماجد حضرت بی بی صاحب حضرت شاه عطاء الله
 نام دارند و در نسب از طرف آبائی گرام از سادات بخاری دهلوی اند از اولاد

حضرت حاجی عبد الوهاب بخاری قدس سره که در ایام حضرت مجدد
الف ثانی در حضرت مهملی صاحب ارشاد بودند و طریق اجداد خود را از روح می فرمودند
و از جناب حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه مکاتیب بطرف
ایشان ورود یافته و در آن مکاتیب فقرات مدحیه ایشان بسیار نوشته اند ان شاء الله
مکتوبی از آن مذکور خواهد شد نسبت حضرت حاجی عبد الوهاب بخاری در
بعضرت مجدد و مرجع انبیان می رسد و طریقه نیز از ایشان داشتند مکتوبی
که بالا وعده ذکر شده نوشته می شود.

مکتوب پنجاه و پنجم از جلد اول سید و پناه نجات دستگاه شیخ عبد الوهاب بخاری صد و ریاضت محبت

چند گاه است که دل را محبت نسبت بلامرست شامپا شده است غیر آن
ارتباطی که سابقاً تحقق بود بناء علیه بدعای ظمیر الغیب اختیار مشغول است و چون
سرور کائنات و مفخر موجودات علیه و علی اله الصلوات و التسلیما و التحیات
فرموده اند که من احب اخاه فلیعلم ایاه الظهار رب خود مومن اولی و انسب و انست
و باین محبت که نسبت باقرای انحضرت علیه الصلوة و التسلام و التحیه پیدا شده
رشته امیدواری تمام بدست آورده حق سبحانه و تعالی بر محبت ایشان
استقامت از زانی فرماید بجهت سید البشر علیه و علی اله الصلوة و التسلام
مکتوب الشریف شجره ایشان بمحضرت سید کائنات علیه و
علی اله الصلوة و التسلیما بدینوال اتصال می یابد چه حضرت حاجی
عبد الوهاب بخاری قدس سره و لدر حضرت سید محمد بخاری اند و ایشان
از اولاد حضرت سید ابوالکرم حسین بخاری لقب بسید جلال سبزه

و مشهور بمحمد مجتبیان اندر رض و ایشان ولد حضرت سید محمد غوث بخاری اند
 و ایشان ولد سید السادات حسنی الحسینی سید جلال الدین
 اعظم البخاری ملقب بسید جلال البیغم اند و ایشان ولد سید ابو المود
 علی رض اند و ایشان ولد حضرت سید یوسف رض اند و خدمت ایشان ولد
 حضرت سید ابو جعفر رض اند و خدمت ایشان ولد حضرت امام
 سید محمود رض اند و جناب ایشان ولد حضرت امام سید احمد اند
 و جناب ایشان ولد امام سید عبد الله رض اند و خدمت ایشان ولد حضرت
 امام سید علی عسکری رض اند و جناب ایشان ولد حضرت امام محمد تقی
 اند و جناب والا ای ایشان ولد حضرت امام محمد تقی اند و خدمت ایشان
 ولد حضرت امام علی موسی رضا رض اند و جناب فیض باب ایشان ولد
 حضرت امام موسی کاظم رض اند و خدمت ایشان ولد حضرت امام الهمام
 خلیفه الله فی الانام محمد جعفر صادق رض اند و جناب ایشان ولد جناب
 امام واجب التعظیم والا کرام حضرت امام محمد باقر رض اند و خدمت ایشان
 ولد حضرت امام سجاد و مفتخر عباده سلج العلماءین زین العابدین رض اند
 و جناب مقدس ایشان ولد حضرت امیر المؤمنین و امام الاسلام و المسلمین
 شهید و سعید الدارین حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنه اند و
 خدمت علی ایشان ولد حضرت امیر المؤمنین و امام الا شجعین سید الله
 الغالب علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنه اند و ابن حضرت سید
 النساء فاطمة الزهراء بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اند و از صاحب
 عبد الوهاب دهلوی البخاری قدس سره تا حضرت شاه عطار القدر
 شری بخاری قادس سره که والد حضرت بی بی صاحبه اند در

بر زمینوال است که ولد حضرت حاجی صاحب عبد الوهاب مذکور حضرت
 سید نرمل اند قدس سره ولد ایشان حضرت حاجی سید عبد الرحیم اند
 و خدمت ایشان چون کج بیت الله زیارت روضه رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم مشرف شدند و از جناب اقدس امور گردیدند که بسره منهد بباک
 رفته و ختر حضرت شیخ محمد سعید ولد حضرت مجدد الف ثانی رضوان الله
 عنهما را در عقد خود در آور که ازان عقیقه فرزند ان صاحب بنصیب تو است
 گو یا این اشاره بحضرت بی بی صاحبه رضی الله تعالی عنها بود چون
 خدمت ایشان بدار الارشاد سر منهد رسیدند آنچه معلوم ایشان شده بود و بد آن
 امور بودند حضرت شیخ محمد سعید رضی الله تعالی عنه ظاهر نمودند خدمت
 ایشان عنایت کردند که اگر بمن نیز اشاره شود قبول خواهم داشت در ان شب
 خدمت ایشان زیارت حضرت سیده النساء بضعة رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم مشرف شدند و خدمت حضرت بی بی فاطمة الزهراء رضی
 الله تعالی عنها با ایشان عنایت نمودند که صبیبه خود را بچادر من اندازند چون خدمت
 حضرت خازن الرحمة بیدار شدند بسره دیده منت داشته عقیقه خود را به
 حضرت حاجی عبد الرحیم بخاری نکاح نمودند همچنین ازان عقیقه ولدی که
 پیدا شد صبیبه حضرت وحدت را نکاح نمودند الی الیوم اولاد حضرت
 حاجی عبد الرحیم بخاری اصفا و حضرات مجردی اند قدس سرهم و حضرت
 شاه عطاء الله قدس سره صبیبه حضرت قطب الاقطاب حاجی غلام محمد
 معصوم رضی الله تعالی عنه را در نکاح آورده که همیشه حقیقه حضرت
 میبندی قیوم جهان بودند و خدمت حضرت بی بی صاحبه متولد از ایشان
 اند و حضرت شاه عطاء الله قدس سره ولد شاه خسر و اند قدس سره

وایشان ولد شاه اهل الله اند قدس سره وایشان ولد شاه عبد الشکور
اند وایشان ولد حاجی عبد الرحیم مذکور اند قدس الله تعالی اسرارهم
و فتور ناباوار هم چون نسب ظاهری ایشان بیان شد اکنون اظهار نسبت
باطنی ایشان کرده می شود و بگوش هوش استماع ناچون خدمت ایشان بسیر
محبوبی و مرادی مراتب اظهار کمال اعمال را حاصل کردند و معاملات سین را
را بسامات طی فرمودند و بمقامات عالی و مراتب متعالی مشرف شدند و چون
مشرب ایشان محمدی واقع شده بود و بجمع مدارج ولایات فائض گردیدند و دقیقه
از دقائق اسرار و کمال مانند که بدان ممتاز شدند و باها مات خاصه عنایات
مختصه مقتدر و مسرور آمدند مرشد ایشان حضرت قیوم جهان خدمت ایشان را
تحکیم تام بامر ارشاد داشتند و ایشان خود را ازین امر خطیر یکسو نمودند و بوقت
آن بیان می فرمودند هر چند بهالغ و ران امر مشاهده می نمودند کناره ازان می
در این ریت و عمل مدتی در گفتگوی کشید تا آنکه در معامله بشرف زیارت جناب طهر
صلوات الله علیه و علی اله الا نور مشرف شدند و ازان سر و کائنات و مخزن
موجودات بخلعت فاصه خلافت ارشاد ممتاز و مجاز گردیدند و تاکید اکید درین
امر شریف ویدند لاچار اظهار بخدمت مرشد و الا بتار خود نمودند و آن قیوم
وقت چون از مدتی خواهش این امر داشتند از این عمر سرور گردیده نامه
اجازت و ارشاد برای ایشان نوشته و جبهه و دستار خود را به تبرکات بایشان
عنایت فرمودند و جماعت طلب که بخدمت عالی بود با آنها امر کردند که بخدمت حضرت
بنی صاحبه رفته از بیرون حجره شریف توجه گرفته باشند حتی که خلفائے
کامل خود را نیز اذن بنوجه از ایشان نمودند و فرزندان و اطفال و اهل خود را تمام چه
بنات و چه ازواج بخدمت ایشان مرید کردند ایشان بامر مرشد و اشاره ارواح

طبیعه طویلاً و کرامت مشغول شدند سرعت تاثیر دستر شدن ایشان بوعی شد که مافوق آن
متصور نباشد و مردم از دور و نزدیک خصوصاً از عالم نساء بایشان رجوع آوردند
و هنگامه ارشاد فیض رشا و ایشان در اطراف و کناف منتشر شد بسیار نسوان
از خانمان خود دست برداشته بدیل و امان ایشان افتادند و از انوار و اسرار مست
و بر شارس شدند و بسیاری از مستر شدات ایشان مجذوبه گردیدند حتی که در
خانه ایشان مجذوبات زنجیر بپا همیشه افتاده بودند در عالم نسوان مثل این اجتماع
بش و فی الله که در خدمت آن مقبوله رسول الله شده بود چه در متقدمین و متأخرین
از صاحبکات شنیده نشده بلکه در عالم رجال خلخال در آن حال باین قوت
کمال و اکمال بوده باشد بی...

فیض روح القدس از بازنده و فرایید | دیگران هم بگفتند آنچه میخامی کردی

ارشاد نامه که خدمت حضرت قیوم جهان رضی الله تعالی عنه نوشته اند اینجا
ثبت می شود **هذا هو الحمد لله الذي خلق الادم على صورته وكرمه**
بجلافته و اجری تلك النسبة بين انبيائه و اوليائه صلوات الله
على نبينا محمد و آله الطاهرين و صحبه المهتدين و كذلك على الانبياء
اجمعين و اوليائهم المرضيين و عباد الله الصالحين اما بعد
نموده می آید که خدمت محذومه محترم معظله مكرم مظهر انوار القیوم من
العبين و خیره الفواد امته المعصومه ساءها الله تعالی چون سلوک و تسلیک
طریقه علیه حضرات نقشبندی مجذوبه رضی الله تعالی عنهم را نزد فقیر حاجی صغری الله
السریندی با تمام و احتتام رسانید و با علی درجات کمال و اکمال مشرف شد و
قطع مراتب و لایات صغرا و کبرا و علیا و غیر الله و فی الله عروج در مدارج کمالات
نبوت و رسالت و اولوالعزم و معصوم و بمقامات انبیا و رسل و دخول در صفوف

آن اکابر و وقوف از علوم سعیت احاطه و سر بیان توحید و جود می و شهود می بتفصیل
 حاصل نمود و از حضور خاصه نقشبندیه بطرز خاص حضرت مجدد الف ثانی رضی الله
 عنه و فنار اتم و بقاء اکل و زوال عین و اثر و فنار فنا تحقق یافت و ارتقای از
 جمیع مقامات ظلال و اصول و وصول به اصل که از شایسته طلیعت مبرا و
 یکسو است حاصل وقت او شد و سوائی آنچه مذکور گردید بمعاملات مشرف شد که
 این کمالات نسبت بان حکم قطره دارد نسبت بدریای محیط چه این کمالات از
 علوم واجب الاظهر است و آن الاسرار لازم الاستتار بیضیق صدری
 و لاینطلق لسانی ایمانی بدان چنانید و قطع هذا البلعوم اشاره بان می کنید و در
 مقام نزول چون عروج کامل آمد بخاطر فقیر افتاد که مغز الیهار را اجازت تعلیم
 و تلقین نماید تا خلایق از فیوض و برکاتش بهره ور گردند اما مخدومه معطره و
 مکرمه در قبول این امر اهماال و رزیده و حویق درین امر افتاد تا عنایات بے
 نهایت ازلی شامل حال او گردیده کار او را از حنیض باوج رسانید و
 بمنصب خلعت و محبوبیت و بهره اصالت و فردیت و مایناسب ذلك
 من الخصوصیات و الانعامات از جناب اقدس خداوندی علی التواتر
 و التوالی سرفراز و ممتاز شد و در معایبه بشرف زیارت حضرت خیر البریه خاتمه
 علیه و علی اله الصلوات و التسلیمات و البرکات و التیبه مشرف گردید و ازان
 جناب بخلعت خلافت و ارشاد و اذن و کامیاب شد و در قبول این امر تکیه
 آکید یافت الحمد لله علی ذلك حمد کثیرا هر چند الحال خدمت مخدومه مشار
 الیهار را احتیاج باذن نیست اما چون از اکابر مرسوم گردیده که بے اذن پیر در این امر
 خطی اقدام نمی نمایند لهذا قلمی میگرد که هر که از قسم نساء و رجال که طالب راه ایزد
 متعال باشد و سخمنت شریفش برسد و اخذ طریق نماید گویا باین فقیر رسیده باشد

و بقدر استمداد و از انعکاس باطن شریفش بهره ور گردد و بشرط الاجازة
 الاستقامت بالشریعة المرصیة و السننة المصطفویة علی صاحبها الصلوة
 والسلام و التمجیة و الرسوخ بحجة الشیوخ السلسلة العلیة رضی الله
 تعالی عنہم اجتمعین ثم الصلوة والسلام علی خیر الانام و علی آل العظام
 و صحبہ الکرام الی یوم القیام بعد از این مدت ارشاد و زریزند و جهانے از
 قسّم نسوان از خدمت ایشان مستفیض شدند جماعه کہ بنقص عقل و دین منصف اند
 بحال عرفان و یقین موصوف شدند بی

حفظ صحیح چو سید بیتان | میزند سپلو بقندای دوستان

خدمت ایشان از کثرت مشاهده عنایات بیغایات جناب ایزدی در باره خود
 گاهے این فردے خواند فرد

اگر بادشہ بر در پیر زن | بیاید تلوی خواجہ سبست گمن

روزی نقل حضرت داجه قدس سرها در مجلس ایشان سے گذشت و رآن ایشان
 سخا طریب و مبارک ایشان گذشته کہ نسبت حضرت داجه سمانه کم چون آن بر قیوم
 یافت نسبت او را و نسبت بعضی از ستر شدان خود یافتند این معنی بخدمت حضرت
 قیوم جهان معروض داشتند ایشان عنایت نمودند کہ اگر اجددین وقت می بود
 خدمت ایشان اختیار می فرمود و فرای آرزو ایشان را در معامله الهام باین لفظ
 نمودند کہ ای فاطمة ثانیة ایشان این الهام را بخدمت حضرت قیوم جهان معروض
 داشتند خدمت ایشان را امر بشکر اند آن نمودند حضرت بی بی صاحبزاد
 آن طعام بشکر اند آن بفقرا و داند و خیرات بانمودند فرد

شما

فیض روح القدس را بازند و فرماید | دیگران هم بکنند آنچه میجامے کرد

چون خدمت حضرت قیوم جهان بار او سفر سعادت اثر حرمین الشریفین از کابل برآمدند

خدمت

خدمت ایشان نیز بار آورده مذکور بامرشد خود روانه شدند و در آن سفر در هر بلده و قریه
که عبوت ایشان واقع می شد اهل آن از بركات صحبت شریف ایشان بهره ور گردیده
داخل طریقه عتیبه میشدند و چون بر بند رحیده شریف رسیدند واقعه مرشد ایشان
رونداد بعد از دفن و عزادمت ایشان روانه حرمین شدند و چون بحرم کعبه محترم
مغظمه رسیدند و از احکام عمره فارغ شدند ایشان را به خلعت قیومیت سرافراز
فرمودند و با انواع عنایات نواختند که شرح آن در خوارین مختصر فیست مرتبه اول
که بدیدار کعبه مشرف شدند حقیقت آن باجمال بشارت با ایشان معانقه نمود
و ثنای اتم و بقای ایشان را باز رونداد و حتی که می فرمودند که چون متوجه خود می
شدم سر خود را کعبه می یافتم و چهار جوارح خود را چهار مصله می دیدم و مجده عابدان
را بسوی خود می یافتم تا آنکه توجبه و سعی بسیار این معامله را از من جدا ساختند و می
فرمودند که وقت طواف هر بار می که بقرب حجر اسود می رسم از حجر اسود ندانمی رسید
که تعالی یا مقبول که می تعالی یا مقبول بنگاه تعالی یا هندی یا بوجوب امر
چون تقرب می جویم حق تعالی در آن وقت آن مکان را از طائفان خلاص میکند
و بعد عاتقبیل حجر واقع می شود از این نوع معاملات که ایشان را در آن
اماکن متبرکه و وقوع یافته ثبت آن بتطویل می انجامد و چون بعد از فراغ
حج در شهر مکه مغظمه رسیدند فرمودند نامه قبول حج این ضعیفه را عنایت
نمودند و چنان نداوردند که در این سال همه حجاج را بطیفیل حج و قبول کردیم
چون بطرف طیبه طیبه روانه شدند در هر منتهی ایشان را بنوع عتیبه می نواختند
تا آنکه بشرف زیارت روضه منوره علی صاحبها الصلوة والسلام مشرف
شدند حضور جناب اطهر باهره و خلیفه مکرر با ایشان حاصل شد و عنایت
بی نهایت دیدند و از جناب اطهر خلعت سبز رنگ بر ایشان شد و از

جناب خلفاً نیز دو غلعت چسبیده مرعمت گردید فرمودند باحوال شما هر دو برادر متوجه
 شدم که از عطایا بشاهم ارزانی شود بر سر شما یان نیز دستار باستانید ندا کجند الله علی
 ذلک و چون بزیارت روضه حضرت سیدة النساء بنت رسول الله صلوات
 الله علیه وعلیها مشرف شدند از ان جناب عنایات بسیار دیدند و فرمودند
 که مبرم اگر فته بر پیشانی من بوسه داوند و مستغرق نسبت ایشان شدم و امر به نشستن
 فرمودند از کمال مهر بانی و از خلص نسبت با منی خود بطریقے که همان عزیز رانی نوازند
 نواختند و کذلک از مزارات بقع نیز با نعمات مشرف شدند که تفصیل آن
 تطویل می کشد و مدت هفت ماه بموجب امر عالی در طیبه طیبه سکونت فرمودند
 و حالات عجیب معاملات غریب بایشان روند و روزی رخصت شدند
 بان از هر جانب عنایات یافتند و چون از حضور روضه منوره رخصت شدند
 در حضور عرض نمودند که این مسکنه را باز در این دیار علیا طلب شود و خاک
 در اینجا گرد و معلوم نمودند که مراتب حضرت علی کرم الله وجهه کرده اند و فرزندان
 درین جا خواهند رسید بفقیر فرمودند که سالی برای خود کردم بر شما قبول فرمودند و چون
 مراجعت نموده بجده رسیدند از ان جا باز احرام عمره بسته بزیارت بیت الله
 شریف روانه شدند و از زیارت کامیاب گردیده عیال را آنجا گذاشته فقیر را با خود
 گرفته بطرف طائف بقصد زیارت رفتند و آنجا نیز مستفید گردیده باز بحرم شریف
 آمدند و آراوه آن داشتند که تاجج دیگر آن جا باشند مدتی ماندند غره ماه مبارک
 رمضان بایشان رخصت شد و عنایت نمودند که ثواب حج آینه ترا و همایان ترا
 عنایت کردیم پس بطرف جدّه آمدند و روانه وطن شدند چون به بندر حدیده رسیدند
 باز بزیارت حضرت قیوم جهان مشرف شدند و در حین رفتن جهت تعمیر روضه بخلصان
 آنجا بسلطه عنایت نموده بودند آنرا بصرف رسانیده بودند بوقت کار مانده بود و بقدر

آن نیز مبلغ دادند و بطرف وطن تشریف آوردند و عمو را ایشان درین رجوع از ملک
 سنده واقعتاً و مدت آن جا ماندند مردم بسیار از بركات ایشان فائز گردیدند
 و داخل طریق علییه شدند و صبیبه ایشان نیز در آن ملک رحلت نمود و تبرک آن در شهر
 متعلوی که قریب حیدرآباد است واقع شده مجددی را آنجا بنا فرمودند و مفصلات
 آن حد و دقیقه و مکانی آنجا تعمیر نمودند و بزرگوار و تیرک بها فقیر تاجرخ آن همیشه را در
 حروف مصرع آخرین فریاد یافت مصمصی عده باز بجنات رفت و آن گان باغ چنان
 و خدمت مخدوم صاحب در ماده تاریخ همیشه یافته حروف رضی الله عنها بود
 و مدت عمر این همیشه معظّمه شانزده سال کامل شده و در این عمر قلیل بفرمود
 کثیر ممتاز بوده بر سر اصل سخن زویم چون خدمت حضرت بی بی صاحبزاده بوطن
 مالوف رسیدند و مخلصان آنجا می از قدم ایشان مسرور شدند بعد چندان راه
 بطرف دارالارشاد سر نهاد جهت زیارت حضرت مجدد الف ثانی رضی الله
 تعالی عنه تشریف بردند بعد از حصول زیارت و وصول سعادت باز کابل
 آمدند سالی در آن جا مانده باز بطرف بخارا شریف زیارت حضرت نقشند
 مشرف شدند و در آن ایام که در جوار مرزا فیض آثار بر سر بردند از جناب ایشان
 نسبت های خاصه سرافراز گردیدند روزی بفقیر و برادر فقیر عنایت نموده
 فرمودند که ایام عمر کم مانده صحبت مرا عنایت دانی و همیشه توبه میگرفته باشی
 باز روی بفقیر آورده عنایت نمودند که مرا چنان معلوم ساختند که بخانه محمد فضل
 فرزندی تولد شده و آن فرزند را در نظر من و آرد و در چون بخانه رسی نام او
 عبدا القیوم خواهی گذاشت فقیر بخدمت معروض داشت که شما خود تشریف
 بزنند و خود نام بگذارند تبسم فرموده گفتند رسیدن خود را مشاهده نیکم در آن ایام
 که در جوار مرزا فیض آثار بر سر بردند روزی فرمودند که خدمت حضرت

خواجر عنایت نمودند که عمر نو باخر رسید به برای توسی سال عمر دیگر از حق سبحانه تعالی
خواستام و فرمودند که مراجعان محبت وصال اقتاده که معروض داشتیم که عطیبه
که بر فقیر پوشده نصف آن که پانزده سال باشد بیک فرزند من عنایت شود و نصف
ثانی بفرزند ثانی و اثر اجابت مفهوم گردید و چون از مزار فیض آنگاه حضرت شاه نقشبند
رضی الله تعالی عنه مرخص شده اراده مراجعت نمودند فرمودند که در وقت نخست
خدمت حضرت خواجر را چشم پر آب دیدم آنرا نیز مشعر بر قرب ارتحال خود میدانم
و بفقیر و میان ضیاء الحق فرمودند که عرض شما هر دو برادر را بخدمت حضرت خواجر
نمودم ایشان عنایت کردند که نسبت ما در اولاد تو تا انقراض این نشاء خواهد ماند
و از جانب شما میان خاطر مراجع نمودند و چون بزیارت حضرت سپید امیر
کلال رضی الله تعالی عنه آمدند و زیارت فرمودند گفتند خدمت امیر ما بقر
ارتحال طلوع نموده فرمودند که اینجائی ما خوب روید معروض داشتیم که ما بزیارت
حضرت شاه می باید رفت رخصت عنایت فرمودند ازین نوع معاملات
مشعر بر قرب وفات پایشان بسیا نمودند و چون بزیارت حضرت شاه مشرف
شدند از آن حضرت شفقت بسیار مشاهده نمودند و مکان قبر ایشان را نیز پایشان
نمودند اما خدمت ایشان بفقیر اظهار نکردند چون روزی دوسه در آن جا ماندند
فقیر عرض نمود که شتر پانان نظا هر می نمایند که درین مکان پیشه و گس بسیار است از آن
بشتران زیان میرسد باند که کوچ کرده شود فرمودند که از مردم این جائی مکانی که
برائے شتران خوب باشد در این نواحی تحقیق کرده شتران را بدانجا فرستید و مرا
و اینجا معامله در پیش است کوچ نمی کنیم فقیر از مردم آنجا جهت شتران مکان
تجسس نمودم گفتند ما ممول برای شتران مکان خوب است آنجا شتران را
فرستاده شد روز جمعه فقیر برای نماز در مسجد روضه رفتم چون بکمان آمدم خدمت

ایشان را محاف بر سر کشیده یا فقم عرض کردم که خیر است فرمودند که تپ آمده است
و آثار مرگ دیده می شود و مکانی که حضرت شاه با ایشان نموده بودند در حین
زیارت نیز ظاهر فرمودند و آنچه وقت رخصت از حضرت مدینه منوره اشارت
یافته بودند نیز بسیار دادند فقیر با برادر خود متالم شدیم به انواع دل داری و مهر بانی
نمودند و امر بصیر کردند مدت آزار ایشان بیست و چهار روز کشیده شب از دهم
ربیع الاول تیار می طعام عرس فرمودند و تاکید نمودند که وقت طلوع آفتاب طعام
تیار شود علی الصبح بخد مت عرض نمودم که طعام تیار است دست مبارک بر داشته بر خاست
جناب اظهر صلی الله علیه و آله گذرانیدند و فرمودند که بگویند که بزودی طعام بر دم بخور ایند بفقیر
فرمودند موی مبارک جناب بنوعیه علی الله الصلوة والسلام بگشا که زیارت می کنم چون زیارت
نمودند باز فرمودند که قرآن تلاوت مرا بگشا که بزیرت آن نیز مشرف شوم
چون کلام مجید کشوده شد سوره الحمد و آیه از سوره بقره تلاوت کردند بعد فرمودند
که پارچه کفن خود را که بآب زعفران نموده بودم و داخل روضه منوره و کعبه
معظمه کرده بودم آنرا بیارید چون حاضر شد در گوشه ازان اثر آب باران که در راه
شده بود یافتند بفقیر و برادرم امر نمودند که شما برو و خود بکنار جوئے شده این
را با احتیاط مخازی کنید زمزمی که موجود است آنرا شگافته بآب آن ترسازید بکنان خوب خشک کرده بیاورید
چون ازین خدمت فارغ شدیم و بخرمت سید علم ایشان محضرا فقیه طرف نمایان نگاه نمود
فرمودند که بمن الهام کردند که اگر برای فرزندان خود سلطنت بخواهی که با آنها داده
شود عرض نمودم که بجز فقر و بی چیز نمی خواهم و بان شمارا نواختند و بجد اجل مشانه
شمایان را سپاریدم و بزرگ اسم ذات مشغول شدند و بطریق خاصه خود رحلت نمودند
وقت رحلت ایشان پاسه از روز گذشته بود و یا قدری زائد بر آن و آن
روز جمعه بود تا پنج و ده از دهم از راه ربیع الاول سنه هزار و صد

و بعد از هجرت حضرت خیر البشر علیه و علی اله الاطهر مع صحبه کلا نوسر من الصلوة
 الاطهر مدت عمر مبارک ایشان بر پنجاه و دو سال کامل رسیده و مکانی که ایشان بدان
 اشاره فرموده بودند رواقی از قبته ثانی مزار فیض آثار حضرت امیر کرم الله وجهه
 الکریم بود که قبر مبارک آنجا کنده شد بعد از نماز جمعه جماعت کثیر در روضه منوره
 حضرت بر ایشان نماز گذاردند و دفن ایشان وقت نماز عشا شد سبب توقف
 دفن آن بود که مکان مذکور رواقی از قبته شریف بود و بنای آن بسیار از زمین
 عمیق برداشته بودند تا زمین اصل رسیدند مدت کشید هنگام دفن شریف این
 فقیر ایشان را به قبر مبارک گذاشتم و برادر م میان ضیاء الحق ستره به از بالاسی
 ایشان بمن رسانید چون روی مبارک را کشودم چشم کشوده بجانب فقیر و
 برادر م نگاه مهر آلوده انداخته ضحک فرمودند برادر فقیر گفت ایشان زنده اند
 چون در قبر گذاریم در این اثنا چشم مبارک پوشیدند چون گفتگوی برادر م
 بسیار مردمی که آنجا حاضر بودند گفتند که از اولیای این نوع خوارق
 بسیار مرگ وقوع یافته چنانچه خدمت حضرت مولوی صاحب جامی رح
 در صفحات و رد ذکر حضرت خواجہ محمد یاد سائیز از این نوع نوشته اند
 باری مسکن گفتگوی ما گردید رضی اللہ تعالی عنہ تاریخ مبارک ایشان را درین
 نظم منظوم نموده ام **منظوم**

وحیده ایست زال رسول بزود
 مخاطبه است بالهام فاطمہ فی
 نمی توان که شمارم بوسع انسانی
 که بود خالی آن معدن دانی
 بگشت اضی و رضی یا مریزدانی

عظیفه که در این مژ و بوم مدفون است
 بعالم از چه سمات امر معصوم است
 مرتبه که بوی کرده محبت بزود
 رسید نسبتش ز شیه صفی الله
 چون نفس اطهر او بانگ ارجع بشیند

بصد رحمت فردوس با هزار اکرام
هزار دو صد و بیست و هجرت نبوی

خداوند مقامش بغضل سبحانی
گذشته بود که بگذاشت عالم فانی

برصد کتاب و عهد و رفته بود که ذکر صالحان که از صحبت کثیر البرکت ایشان برجات
ولایت سید اند و از خوان الوان ایشان ذائقه کمالات چشیده بعد از ذکر ایشان
مذکور خواهد شد اما اعراض از تطویل کلام قلم از تکتیب احوال آنها بازداشت
و کتفا بذکر مجمل ایشان نمود و بدان ختم کتاب را قرار داد **فرد**

بمگردید که تشریح معنی را کردم

حکایت نبوی پایان بخاموشی و اگر کردم

والحمد لله الذی اعاننى فأتتم هذه الرسالة وأصلی علی نبیہ صلی
الشفاعة وعلی اله وصحبه الموصوفین بالکرامتہ واخلصنی من
الکتابة مع الکرامتہ والتلامتہ: قد قرغت من نسوید
هذه الرسالة الميمونة بعون الله سبحانه في يوم الاثنين
تاسع وعشرون من شهر رمضان المبارك سنة ثلث
وثلاثين بعد الف وصاتين من الهجرة الخاتمية
عليه وعلی اله الف الف صلوة وتحية في ثنائه
محمد خان من توابع السند ۵-

واقول اللهم مغفرتك اوسع من ذنوبي ورحمتك ارحم
عندي من عمل ابيات لمؤلف

بنام ایروز زائیدات سبحان
مداوم یافت از مشک ترا مداد و
گرفتم خامه را از کلک مانع
نمودم انتخاب این منتخب با

ز الطاف شهیدشاه رسولان
بتحریر سلاسل ز اهل عرفان
پس تصویر نقش نقش بندان
ز احوال خداوندان ایقان

بتعلم آمد چو این درهای منشور
صفا بخشند جهان را ناسه من
مصفا هر یکی را و صاف کشت
شده از خویش بیرون صد مآل
بی گن گشت بستان معلی
ز خود گم گشته چندان که زو عالم
شده مولود ز و تولی دستانی
ترقی کرده از اوج ولایات
فناشان با بقا مخلوط گشته
ز خود بگذشته در عین شهوند
منور در ولایت از نبوت
گذشته ز اعتبارات و شیونات
نه گز ز آل ند محسوسند در آل
اگر چه و قدر دل پر مدح است
خداوند بحق ذات پاکست
چه کم آید ز الطاف عظیمت

وز آبت تابک ل شد و چندان
ز بس شد منزل صافی در روان
بوصدت کرد سلیم دل و جان
ز چون و چند بگسته دل و جان
ز خاشاک صور پچیده دامان
نیابد کس نشان زان بی نشان
در انوار قدم گشته نمایان
رسیده در کمالات رسولان
چو پور بو محافه مرده با جان
عم آسما محدث اکثره شان
بتبعیت تو ذی النورین شان
شده محفوظات الله علی شان
تعالی الله زهی عز و زه شان
ز بانم لال شد از وصف ایشان
سوالی دارم از تورا و مگردان
کنی گز فضل را در سگت ایشان

ایسی بر آن کس که این خط نوشت
غلام همت آن عارفان با کریم

ببخت گناهش عطا کن بهشت
که یک صوابتیند صد خطا بخشند

الحمد لله ذي الانعام والصلوة والسلام على سيد الانام. وعلى اله الكرام

وصحبه لعظام. الى يوم القيامة.

امّا بعد نموده می آید که این افتتاح خاتمه است که آنرا تکمله این منتخبات عالیات

وتممه این کلمات زکایات نموده شد و تمینا و تبرکاً از کلام الهام و جام جناب فیض
 مآب یکتبته الاولیاء و خلاصه الاتقیاء هادی طویق اندراج النهایة فی البدایة
 حضرت شیخ و مرشدی قیوم جهان قطب دوران غوث الزمان
 فرد الاوان مجد دمانة ثالث عشر سنی ابوالبشر مقتدای خلائق رهنا
 طوائف کاشف اسرارلی مع الله حضرت حاجی محمد صفی الله بیت

عنان از کف مده کاین راه دوست | رجوعی جانب طلب ضرورت

المقصود آنکه بخاطر فائزین احقر چنان راه یافت که قصائدی که جناب
 ایشان نظم نموده اند و بعضی از آنها در حمد و مناجات حضرت باری عزاسمه و بر سر
 در نعمت جناب سالت مآب صلوات الله تعالی علیه و علی آله و بعضی در منقب
 حضرت اهل بیت و خلفاء الراشدين رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و بعضی در
 مدائح حضرت عالی درجات اجداد کبار ایشان علی الترتیب قواع یافته بود خلیف
 از آنکه مباد امر و رایام آن لالی منشور ستور گردند و چهره زریبا از کمال استغنا
 از ناظران پوشند چون این رساله جهت بیان احوال ایشان تصنیف تالیف
 شده است آنها که از قلم محترم ایشان یافته بود و حفظ آنها در اینجا زیبا نموده
 و خاتمه کتاب کرده شد - **مشعر**
 فالذریز داد حسناً وهو منتظم هذا هو

مناجاة بده گاه حضرت قاضی الحاجات رمز کلام الشریف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

درود تو و و امی جان مشتاق

ای نام خوش تو و در مشتاق

ای حمد تو بجد از بسیار نام
 ای ذات تو برتر از چه چون
 بر او روح کسالت ای خداوند
 آنجا که ترا حرم و جاه است
 در مرتبه تو عقل و تدبیر
 ای آنکه ثنا و مدحیت تو
 ای فضل ترا نهایت نیست
 سر تا بقدم گنا هم گارم
 از جیب بیس و نفس مردار
 ای فضل تو از گناه من بیش
 هر چند که در پنهان گزشت
 گشتم با مانع تو حاصل
 ای بادشاه سریر تقدیر
 از کثرت جمل غفلت من
 فرمان ترا بجانم کردم
 جز کذب و غل نیامد از من
 پیمانۀ عهد را شکستم
 یک طاعت بی ریا کردم
 جز کبر و غرور سر کشی نام
 جز بنام و نشان ننگ و ناموس
 دیگر عملی از خود ندارم

در شکر تو مقفل زبان نام
 از و هم دقیقاً س جمله بیرون
 بال و پر مرغ فکر در بند
 اندیشه فکر بیان تباه است
 نایافته راه غیر تقصیر
 ناید ز کسی چو حضرت تو
 وی لطف ترا بدایت نیست
 جز فسق و فجور نیست کارم
 در چاه معاصیم نگو سار
 سخنانی مرا بر حمت خویش
 بود است ولی من از چاه است
 کرد می لقبم ظلم و جاهل
 ناید ز جهول غیر تقصیر
 شد ظلم و فساد خصلت من
 بد کردم و جز بخطا نه کردم
 بی شبهه عمل نیامد از من
 سر رشته بندگی شکستم
 بی عشوه و بی نسا نکردم
 جز ما و منی و کجس روی نام
 جز حیلۀ زرق و مکر سالوس
 این هست متاع روزگارم

القصد من ابی کریم و غفار
 ای آنکہ بجز تو ام خدا نے
 ہر چند زبون و زشت کارم
 با اینہم ظلم و فسق و عصبان
 اکنون بکرم بگیر دستم
 تا شد بود آنکہ سنگ آسود
 هیچ است کہ آید از گیاہے
 اند از قلابہ و فارا
 تنخی بدلم ز مہر خود کار
 جامی ز می بقائے ایمان
 از دولت وصل مشرودہ بخش
 باشعلہ نار عشق جان سوزا
 از کاس کلام شاہ لولاک
 از رویت خود مساز نومید
 دل بستہ صفی بنقش مہتاب

کر دم بگناہ خویش اقرار
 لطف تو ز بندگان جدانے
 از رحمت تو امید دارم
 نو مید نیم ز لطف و احسان
 مگذار چنین خراب و مستم
 بے پروم بہر عمل گرو
 بی جذب عطا می کہہ بائے
 مگذار بطور خویش مارا
 خابن ماسوی برون آر
 در وہ بکرم ز راہ عرفان
 دل زندہ و نفس مردہ بخش
 شمع شبتا رہن برافروز
 یک قطرہ چکان بر دہ این خا
 بیرنج رسان بکنج جاوید
 سراپد اوست لطف عات

وله ایضاً فی مناجاتہ

الہی گرچہ بدکارم - عقوبت راستہ او ارم
 نشد صوم و صلوات از من رشیح و زکوٰۃ از من
 من از حسن عبادت ورم - بدل غم خست تا سوم
 بصوت شیخ صنعا نم بمعنی تنگ گبر انم

امید از حضرتت دارم - تویی رحمن یا اللہ
 نہ سعی در ثبات از من بجز بطلان یا اللہ
 عیان چون قصہ محمود - نہان یران یا اللہ
 نہ راہ کفر را دادم - نہ از ایمان یا اللہ

منم حادث قیدی تو. ز بیم من جیمی تو
 بگرد از ضرب من. بفرغ ناصواب من
 بروی آل پیغمبر بگوئی کعبه انور
 بصدیق و عمر عادل. بعثمان و علی عامل
 بوقت نزع من بار عشق خویش کن یار
 چو سکا تم قریب آید. اگر لطف کنی شاید
 دران عالم ثباتم ده برات حسن خاتم ده
 ز بعد مرگم خویشان زن فرزند و ارشاد
 پس آنکه جیله پر و از نند تکفینم من باز نند
 بقبر من فرود آزند بجاک تیره بسپارند
 ز سنگ و زنجیر من بفریاد و نغیب من
 بخشم چون بر انگیزی بحکم جان در آویزی
 من از اندیشه آندم بگرداب غم فنادم
 ولی مشکل بود آندم که گره دم گداختم
 که لطف شو و مثال یابن فرسوده پشت گل
 دران وادی چو در مانم کنی دشوار آسام

لیمم من کریمی تو بعد بر بان یسا الله
 سخی احسان متاب از من نوبی منان یا الله
 ز تعصیبات من بگذر. یابن یا ان یا الله
 عیان کن با من جاهل. ره عرفان یا الله
 مرا بی شوق بگذار. می را آن روان یا الله
 مرا بوی حبیب آند ز عربستان یا الله
 ز گنج خود کو تو تمده زرایسان یا الله
 بناند ساعت ایشان چو غم کیشان یا الله
 بگورستان روان سازند مرا این یا الله
 بتهنایم گذارند دران زندان یا الله
 تو باشی دستگیر من بهر عنوان یا الله
 مرا از لطف نامیزی بمفضوبان یا الله
 ز عمر خویش ناشادم. اجل خواهان یا الله
 خلاصی نیست از آنم هیچ عنوان یا الله
 که آید بر اصل از ان طوفان یا الله
 کشتی بر لوج عصیانم خط غفران یا الله

صفی کوزشت کردار است بجنشایش منرا و است
 ترا از جان طلب گار است بدل جویان یا الله

وَلَكِنِّي تَحْتَمِدُ بَارِي عِزِّهِ

واحد به پیشل فرود لا شریک بی مثال
 داور ملک بدشاه سر بر بے زوال

ابتدا کردم بچو ذات قدس فر و بحلال
 و الی کنج قدم سلطان اقلیم انزل

صانع افلاک و عرش کرسی دلوح و قلم
 مالک معبود و رب عالم سجد و عد
 مطلع زاندریشه دل واقف ذات الصدق
 سامع اصوات حیوان نباتات جماد
 ظاہر و باطن مع الکن بحیث در حیرت
 میکند هر روز ایجاد می و حشر و علی
 بر دوام هستیش مشک ریبا ند معترف
 ناید از ملک عدم فردی باقیم وجود
 و روضای هر دو عالم نیست رقصان ذره
 کل وسیع و کن بصیر کل قدیر است کلیم
 این صفات سبع با کمین باشان وجود
 گر چه عین ذات دانستند جمعی از تصور
 ناشی از ذات اند ظل ذات باقی همچو ذات
 مقتضای این وجود لا غیر لاهو گفته اند
 مختصر سازم که با این جمله اوصاف وجود
 او بذات خویش موجود است بی شان وجود
 پاک از تشبیه و تمثیل است چونی و چگونه
 بعد حمد الله نعمت حضرت شاه رسول
 گر چه من عمریت در شکر گل رخسار او
 غنچه سران در ریخته دل طوطی روحانیم
 قمری جان هم بفیض سایه سرو قدش

خالق بیل و تبار و انجم و ارض و جبال
 وارث و مولای کل حی قدیم لایزال
 عالم غرضی دانائی هر و هم و خیال
 ناظر بن بطون قادر بحال هر حال
 ابتدا و انتهاست قبل و ماضی حال
 کل یوم هوفی شان است فصل ماه سال
 همچو اصحاب هدایا باب بطلان ضلال
 تا بسیم دل چو جان زو نشنو بانگ تعال
 بی شعاعی پر تو خورشید عکس آن جمال
 کل او علم و ارادت کل حیات بی زوال
 مبدرا ایجاد و اصل بر اصول اند بطلال
 فی الحقیقت زانند از ذات بحث الجلال
 بی تغیری تنزل غیر حادث لایزال
 با وجود زانند آن کاملین حال و قال
 نیست عرض و جسم همچو هر ادراست حضرت جمال
 همچنین در هر صفت خود وحدت پر کمال
 بر تر از دیدت و بر از دانش و فکر و خیال
 می سرانم چون هزار اندر گلستان مقال
 ناله بائی زار دارم نذر بستانصال
 از مدیخت دفترم صد رنگ ار در زیر بال
 در شنائی قدس او گو یا هست ایام و ایال

یک امر و از بی تجدید زینگاه شوق
 منگه از جام وصالش سرخوش مستانه ام
 که تدر و آسافغانی بر کشم از نودل
 که رنگ فاخته کو کو زخم کو کوسه او
 گاه چون طوطی جواب لعل شکر بار او
 گریه این فراقش چون سمندر خورشید
 که بظلمت لطف و سازم گس را چون هما
 که چو سمرغی بقاف ترقش بر می کشم
 گاه و باز آیم از آن تربت چو شهبازی بسید
 که بسودانی در از زلفش از خود میروم
 گاه می خندم چو گل از فرحت دیدار او
 که چو زگس دیده بیارم بی نظاره اش
 که سرفرازم چو سروان ز نو بهت جلوه اش
 که شگوفه سیم جان سازم نثار مقدسش
 گاه نور افشان چو بدر کالم از پر توشش

رقصم

می کشایم طرح نو اوراق گلزار مقال
 لا آبی میزد زخم چاک گریبان خیال
 گاه گلبانگی چو طلا و سان بستاق حال
 که چون یک ملک جلاله گویش صدق حال
 در پس آینه ز رشتاد ازل دارم سوال
 گاه می نالم چو بلبل در گلستان وصال
 که بهار چند میگردد انم از عکس لعل
 که چو عنقا می خرامم در نهایت الوصال
 که بظلمت بل از بازم خوانده آن شمعید ال
 که سراپا حلقه ام در و ام فکر این خیال
 گاه می گریم چو شمع محفل ارباب حال
 که بنوازم غنچه سان جوایمی آن صبح وصال
 که خاک او چون برگ خزانم پایمال
 گاه از دل سیکم چون گل فدای آن جمال
 که چو انجم شب و انوارم در تمام اضملال

گاه تا بمهر از مشرق حمد و ثنا
 که نبعت از مطلع شافی بر ایم چون هلال

اوله المطلع الثاني

حکایت صنعت منظر حق شمع بزم لایزال
 نیر چون حقیقت آفتاب بی زوال

ای شهبانک سات وای حبه زلال
 کو کبش بچهدایت بدر اوج سرفراز

گوهر در یامی مُحدث و احدیت را ظهور
 شکل بستان لبحرک سرو بلوغ فاستقیم
 بولبت از شان علم و نسبت ذات تو شد
 و آن سفینه صدر نوحی چون ضد بود از دست
 رشک گلزارم بشد نار بر جان خلیل
 موسی عمران بطوف کعبه دیدار تو
 عیسی مریم زور و اسم جان بخش تو یافت
 اصل ایجاد رسل بل سبده اظهار کُل
 تیر دعوت چله قهر را جابت می کشد
 هست از اعجاز فیض قدمت بر عدم
 و ز شعلای برق نعل تو سست افروخته
 از بهار تیغ اجباب تو باو اغسرت خون
 کام خشک خصم شرح و ملت سیراب نیز
 ایکه کرد از گردنبلین تو عرشه ذوالمنن
 که رسد بر اوج نعتت بال و دراک تصنیف

بدا ایجا و کثرت منشأ خیره و کمال
 لبیل گلزار مستحان الذی امری مقال
 اعلم الالاسما و سجود ملک بنی قیل و قال
 تا چون گوهر است امواج طوفان زوال
 داشت بر جو سبارول از کثرت آنزال
 در بیابان طلب بودی صد غمی با نسال
 آن سیمائی و اوج و رفعت ترقب کمال
 فی الحقیقت نجات تست انور ذوالنور کمال
 کشد فسان فرقی بدخواه قسا پانزال
 بحر جان وجود و گلشن حسن جمال
 مشعل مهر و چراغ انجم و شمع بلال
 لالسان سراپی اعدایت بدانان مثال
 ز آب زهر آمیز جامم نهفام ذوالکمال
 تو تیشائی دیده با آن عظمت و عز و جلال
 لاجرم چون غنچه ام سرور گریبان بفعال

در

بار

باو اذ حق صد تحیات و سلام بیحد
 بر روان اقدست با سار اصحاب آل

ایضاً و انه فی منتهی صلواتی علیه و آله و صحابه بطریق الخمس

محو مهر خسار تو چون ذره شمس خاوری
 در محفل جمع رسل تابان چو شمع انوری

روشن ز مهر عارضت تمذیل ماه و مشتری
 نام خدا بر طور دل پیوسته حق بر مظهری

حیرانم اندر وصف تو که هر چه گویم برتری

ای لی مع اللہ مرتبت وای قاف تو سین مسکت

اورج لعمرك منزلت و اشمس وصف عارضت

واللیل وصف گیسویت سبح المشانی مخبرت

اِنَّا فَتَحْنَا عَسْكَت لَوْلَاكَ حَق تاج سرت

زیب بفرق اقدست این افسری پیغمبری

تا عکس رویت دیده ام کلب درت گردیده ام

عشقت بدل و رزیده ام بهر بجان بجزیده ام

از دیده خون باریده ام مانند نالیده ام

گرد جهان گردیده ام خوبان عالم دیده ام

چون توشه شنیده ام بر سندیین پرور

ای تاج فرق بؤ البشر وای نوح را نور البصر

فخر خلیل نامور اشجار دخلت رائم

هم شمع این را شمع هم آل موسی را ظفر

افسون عیسی را اثر ثلث بنا شد در بشر

خیل رسل انجم تو آفتاب غاوری

ای خواجه طه لقب وای سید یسین لب

شاه منشه شرق و غرب ماه مجسم مهر عرب

بستان صنعت را رطب ایجا دعالم را سبب

روز محنت اندر طلب آینه دیدار مهابا

پیدا نشد در این حلب جز رویت ای شکر پر

ای ہر شرق و الصحنی وی بدراوج هگل آتی
نجم سپر ماغولے شمع شبستان سبے

شہباز اوج فاستوی عنقائی قرب قد دای
بعد از تدلی و دنی از بہت اے بو العملی

زلغ البصر شد ما طغی با غیبر حق رنگری

عیش منظم جائے تو بر فرق کرسی پائے تو بہ
اوج دنی آدنائی تو بزم رآے ماولے تو بہ

روح القدس شیدا می تو رضوان چمن آزلے تو بہ
فردوس خاکر پائے تو طوبے قدر عنای تو

رخسارہ زیبائے تو دیند حق است ای انوری

ای سرور دنیا و دین و اے رہبر ملک یقین
از حق ترا صد آفرین بودہ است و باد اہم قرین

کوئے تو فردوس برین پیک درت روح الامین
نقاش گلرویان چین نقش جہاں را بہ بین

ناید ز تو مانند این گرسد کنی صورت گرمی بہ

ای صمد اوج لامکان بدر سپہر عز و شان
شمع شبستان جہان نجم منیر آسان

ختم رسل صاحبقران مرآت نور استعان بہ
از سبب رت ای جان چہان جان در بدن دار و فغان

کم باید از لطف شہان گبر غریبان بگری

جان دوزا بروی تو ام و بندگی سوی تو ام

من الر روی تو ام دیوانہ بوئے تو ام

عقد توبہ برائے ان فظن کہ بری با کاف فارسی بودی و کانی نیت نبوی است یعنی سادگت لفظ و بجزی ای کرامت ۱۱

مستحق جوئی توام بیار واروئے توام

آشفته شوئی توام گشته کوسے توام

در ہائے و درہوئے توام افغان خیران ہرگز ہی

ای شافع روز جزائی وای والی ملک عطا
کلیت صنف بینوالم کردہ در گاہ و فسا

ہر دم صلوة دم جہا پیوستہ باد امر ترا
از شوئی حرص و ہوادار و ہر در البتجا

آہ | با حرمت نام خدا سوئی خودت کن رہبری

اَيْضًا فِي نَعْتِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ وَالسَّلَام

کعبہ ارباب یعنی مصحف روئی شہادت
سفر ظہار جزو کل سطر فرقان ہدا
توتیائی جوہر مازنغ کحل ماطغ
یلۃ القدر کہ مے نامند ابل معرفت
از فراز قاب توین تابا ورج مادی
نسخہ و شمس و صفا قناب عارضت
صیت ارسلناک الامیر الخلیفین
انعلت انا افتخنا وروای فاستقم
گر چہ اجناس کہ از جسم از قربت دور
گشت مسجود ملک آدم طفیل حضرت
شیدائیں عزیز و صاحب و جویس نوع
در چہ شوق ہزاران یوسف مصری ایبر
ہر اولو الغری جو عیسی از قدم تو بشیر
حشمت ملک سلیمان کے پسند و بجزوی

قبلہ گاہی عالم دل طاق ابر و کشا است
خال ہند و شی شمار لطف سخن بوئی شہادت
سرمہ اصحاب ز بار چشم جاد و کشا است
پر تو عکس سواد خط دل جوئی شہادت
گردش پای نگاہی چشم جاد و می شہادت
فقہ و دلیل نعت شام گیسوی شہادت
بانگ طبل فیض عام نام نیکوئی شہادت
زیب مقامت سوزون و بجزوی شہادت
نقد جان تجار و شس سیارہ کوئی شہادت
نار ابراہیم کل کل زاب ابر و می شہادت
ہر کی چون ماہ منحوت سر روی شہادت
صد چو اسمعیل قربان گشتہ کوئی شہادت
ہر رسل چون موسی عمران ثنا گوئی شہادت
مور مسکینی کہ آبت دانہ اش جوئی شہادت

سرفرو نارد و بزیر سایه بال همسا
 قلب ز راند و وه ام چون نقد خالص چنان
 گریه تن دور از حضور لامع النور تو ام
 پشت پابرافتر میشد و کسری سے زند
 رشک شیران جهان است آنکه بر بابا لوفتا

هر گدای کوبجان دل بسته کوئی شماست
 رنج از تشریف ضرب که کوئی شماست
 حمد نقد تا نفس باقیست چنان سوئی شماست
 آن شرافت قامت کو سر بزانوی شماست
 چون صفی از صدق دل گر کن گوی شماست

وَلَهُ فِي نَعْتِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ إِمَامِ الْمُتَّقِينَ عَلَيْهِ
 وَعَلَى آلِهِ وَاصْحَابِهِ أَفْضَلُ صَلَواتِ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّسُلِ مِنْ سَائِرِ الْمُسْلِمِينَ

یا رسول الله فدای خاک پایت جان من
 والدی و پسران من ابوالخانی مان من
 شریفی مقدمت ای حمیت حق از ظهور
 مصحف تدابیر و طرکیسوی خوشت
 شوق فردوسم کجا باشد خیال کوئی تست
 بی جمال گلشن آری توستان ارم
 سایه موج خیال لعل گوهر بار تست
 تشنه لب من بدشت شیر آب طیامی تو
 چشمم ارم که شود خاک رت و جزوین
 در شبستان لحد گرد و خیال قامتت
 حفظ نام قدرت باشد بگیر و در حشر
 چون شفیع ماتی در یوم تبدیل الوجوه

جسم روح من دل من دیده یاران من
 هستی من عمر من جمعیت مسلمان من
 دین من نیای من اسلام من اقیان من
 کعبه من قبله من رشته ایمان من
 گلشن من جنت من و صند و ضوان من
 کلخن من نام من ندان من نیران من
 سلسبیل و کوثر من فرم و حیوان من
 جام جان بخش طهور من خضرست آن من
 عنبر تکفین و کحل دیده حیران من
 شمع امن مرقدی من نخل گورستان من
 و افع رنج و غم من شافع عصبیان من
 زهد گرد و فسق من طاعت و عیبیل من

چون شفیع ماتی منت نهد در استخیز
 چون شفیع ماتی دزد و نفس ابره
 چون شفیع ماتی باشد تعلق نقد و خست
 چون شفیع ماتی زین فرج گردد و عاقبت
 باو شاها آسمان جا با ملائک عسکر
 از جناب حضرت دارم تنهای بدل
 تو سلیمان الهی منم مورک ضعیف
 سرسنگ کوه و صحرائی زغم دیوانه و آ
 کوه در دم عاجز است چاره جانم سج
 شعله را رسینه ام چشمک بدینان می کند
 ز شتیاق لعل جان کشش دور و ندان تو
 مغربستان لم را مشرق انوار ساز

بر سر خشتش گناهم بر کرم احسان من
 ناز قبر از بیم سبیل تیره عصیان من
 کیمیای مغفرت را با بر عصیان من
 بزم شادی مرگ نام خانه عصیان من
 مرشدی من با وی من بین مرغان من
 ای شایسته مقدم پاکت هزاران جان من
 وادی نعل است سر تا پا دلیران من
 می چکد خون جگر از چشم گل ریزان من
 نیست بغیر از شربت یدار تو درمان من
 قطره وصله چکان بر آتش هجران من
 چشمه یاقوت شد چشم گهر افشان من
 شمس من خورشید من هر جویان تابان من

مطعمه شانی

یکشب لطف کردم شو ساعتی جهان من
 خورم آن وقتی که از تشریف فیض منقت
 ای خوش آن روز بهمارک ساعتی فرخنده
 صد چمن گل عالم از یک غنچه خندان تو
 شمع جان کعبه نور دیده بید آتو
 گلشن فردوس شاداب از غم نیسان تو
 در جویم کعبه دل و بر دنا مت صبح و شام

فرش است دیده من خاک پایت عالم من
 بر سر بر خلد خندد کلبه احزان من
 پوسفتانمت شو بام و کعبه ان من
 بحر خون موج چمن را بر شفق باران من
 بایه صد دیر کرده غفلت شرکان من
 کلخن دوزخ سیه ز اعمال اشایان من
 نور چشم و راحت جان تو ایمان من

گردد

گردمی بی یاد تو بیرم نفس گل می کند
 بسقین لب الشنگے مدح جاہ تو لو و
 ذکر جاہ و شرف اقبال و قرب حضرت
 بر سر تن خرقه فقر و کلاه شوق
 یاد مفرگان ساوا بروئے محمدار تو
 خاصه فکر گوش چشمیت بدفع خصم بد
 کعبه مسند و راست پناہ باشا فعاً
 سالمانه آدمم بر در گهت کر کلک جو
 ز آبشار فیض نعتت خورم و شاداب نام
 خالی از نقش خیال مدح حسن تو مباد
 هست اقلیم ایمان کلب گاه بن صفی
 دست صدق می نرم اکنون بدان
 تا شفق زار هست شت صبر از تیغ ستم
 کشت جان خصم شرع ادرست سیراب
 خرم نابود عمر دشمن دین تو مباد

کور می من ظلمت من ربه در مان من
 ذلت من خوار می من حزن من حرمان من
 افتخار و عظمت من با فر من شان من
 قلعبی آفت من برج عالی شان من
 ناوک من تیز می قوس اجل فرمان من
 تیغ برق آمیز من برق شر بر جولان من
 ای مان جان من اعلی صفا ایمان من
 خطه سخت آتش کشی بر نامه عصیان من
 باغ نظیر گلشن من گلشن دیوان من
 خال و خط فکرت من معنی پنهان من
 خواجه من ولی من سرور سلطان من
 ای ملک پرورده مدحت سلطان من
 تا شرب بارهت آه سینہ سوزان من
 زابیل قهر قوم نوح ای خاقان من
 عشوه گابے صرصر عادی تو دیوان من

ایضاً فی تتبع مولانا عبدالرحمن الجامی قدس سرہ

کی بود روزی کہ غم شیرب و طلیح کنم
 کی شب بچران سراپد کی صبح وصال
 ہم ترا ب طیب طیب کشم در چشم جان
 گہ بہ پہلو طلیح کنم این رہه بسان بر بچم
 رہه بکوی دلبره طلعت زریا کنم
 کی بخندم بچو گل کی غنچه دل و کنم
 ہم بجاک پاک مکہ دیدہ را بینا کنم
 گہ چو بسطامی قدم از دیدہ از سر پا کنم

که بود کز اشک چشم خون نشان در راه دوست
 گه به حریم کعبه راه و بوم بجار و سبب مزه
 چشمه زمزم که همچو شیش زلال کوشش است
 حجر اسود که چشم نور عین کعبه است
 گه به فرود آرم سلیم بر پائے حلیم
 هم شوم قربان بصوت از برون آن خانه را
 در ضیای آفتاب عظمت سجده پیش
 یارسول الله کند طر و مشکین کشتا
 بشگفتد با غم ز غرض نوبهار روضه هست
 نیست سحر غیر سودای قدم پست مرا
 سزیم بر خاکبایت بر ندارم تا ابد
 چشم جانم گر شود آینه خلد رخت
 هم سرت گروم چو گردون چو انجم و زتار
 که رسم در بر همچون تله دردم لیلی
 غرق طوفان فراقم آن قدر کز سیل اشک
 حد ندارد قصه طولانی در دم صفی

و در این کتاب طبع شده است

همین پر لاله و هر دشت را دریا کنم
 گه به بابو اب کریش جبهه سانی پاکم
 سبیل آساکشم عمر ابد پیداکم
 بوسم و چون مردمک دیده خود جا کنم
 گه به بهر کشته سجود شوق ستر تا پاکم
 بهم بصاحب خانه را به در و درون پیدا کنم
 هستی شبنم خود را نیست سازم لاکم
 تا ز هر دام کشتا کش دل کشتا نیساکم
 از ریاض روضه فردوس استغنا کنم
 عمر خضرم گر بود سر در بهمن سودا کنم
 حشر گر بر پاشو من حشر بر آن پاکم
 حاش الله کار زوی جنت الماوی کنم
 گوهر از دیده و دل نقد جان یکجا کنم
 از خیال نقش پای ناقه اشس پیدا کنم
 طعنه بر سلمان ابرو مایه دریا کنم
 همچو جامی بود قتر باید و گرانست کنم

مطلع شانی

کی و صبح که بند غنچه دل و آنم
 خورم آنز و بباک وقت و فرخ ساعتی
 وار هر از تنگنای بهر و زندان فراق
 که بود که بر تو مهر رخ زینک دوست

عزم گل گشت بهار شرب و طحا کنم
 عزم سیر مطلع خورشید بے بهمت کنم
 از سلاسل با غم کس بالا کنم
 دیده را نور و سر و رسیدن را پیدا کنم

چشمه ز فرم که در دوش پایه آب بقا است
 گه بشوم قربان بگرد و صند شاه و سل
 کی رسم بر بچه گوهر سحر می نمودن آن
 در روم در قفقاز بگرد سرخ آن گهر
 چون صدف گیرم بصدف خویش آن دانه
 یا نبی کم فرصت بس ناتوانم جذبه
 دارم از سووای هر سویت بجان بگریه
 در بیابانی مدینه در سرخ نایه است
 باغ جانم بشکند از نو پیا رکومی تو
 ای خوش آن صحر که در د محل نازت گشت
 بر سر بر منزل دادی این راه از سرور
 می کشند در انوای بیسایه برستان جام

در کشم در بگردل آن چشمه را در یکم
 گه بطوف کعبه الله دیده جای پاکم
 جستجوی آن گرامی گوهر خود را کنم
 آن قدر جو شوم که شور محشر بر پاکم
 همچو نیسان پر گهر امان ساحل پاکم
 نه که چون وی در طلب امر و زافر کنم
 صد هزاران سرفدانی تو این سوکام
 کم شوم تا نقش پای دلکش پیدا کنم
 از ریاض دل نهال حب نشون پاکم
 کحل چشم خود بخار راه آن صحر کنم
 سجد گاهی شکر را بریز ستارایم
 که بود یارب که رود در شربت بطحکم

سرخو ازم سو و سرمایه نیا بلامی صغنی
 یکبیر پیشس پهر خضر اگر سو و اکسم

أَيْضًا فِي نَعْتِ الْمُرْسَلِينَ شَفِيعِ الْمَذْنِبِينَ عَلَيْهِ وَعَلَى
 إِلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ بِطَرِيقِ الْمُثْمَنِ

از فرخ شمس عالم را منور ساختند
 سبع را سیاره این سحر اخضر ساختند
 اسفل اعلى و ما فیها مقدر ساختند

دوش کین بگرد تور پر ز گوهر ساختند
 فلک مشون ملک از ماه انور ساختند
 که کشتانی را که معنی شناور ساختند

مقران طبع با این غزل در ستند
 سرور عالم محمد آن شفیع المذنبین
 خاک دلب بارگاو افتد مشروح الامین
 شد وجود او لیا و نبی ما و مرسلین
 گشت انظار الوهیت برای آن امین
 گزینوی ذات پاک آن شهبه عالی نبار
 نوح را از قه طوفان کجا بودی قرار
 سوختی موسی شمع ایمنش پر وانه وار
 گزینوی اسماء احمد را و ایا دگار
 ای اله نشره تنهای سینه سینا تو
 خلعت طرد و لیس است بر بالا تو
 نسخه و الشمس و صف عارض ریایی تو
 فقره و اللیل نعت جعد عنبر سا تو
 ز شتیاق عارفت ای خواجه عالی جناب
 بقرارم مشکبارم فی خوری دازم نه خواب
 من ندارم طالع بیدار تا بسیم بنحو اب
 آفتابی آفتابی آفتابی خوش بتاب
 آن شبی وصل که آمد حبیب ایل با صفا
 بهر پا پوست ملائک صفا ده در سها
 در رهت بکشود حق ابواب جنات العلوی
 عرش و کرسی با قلم خود را ننوده آنجمل

آیت

صدر العلی

بر

و آید

کامی و جوت باعث ایجا این پر دوست
 کاک صنعت منظر حق رحمت للعلمین
 از طفیل مقدم آن شهبوار ملک دین
 عرش و فرش و کرسی و افلاک فردوس بین
 اینین این مظهر لولاک نطقم گو است
 آدم از کتم عدم هرگز نه گشته اشکار
 ناشدی بر جان ابرایم آتش لاله زار
 از دم عینی نگشتی مرده راجبان و با
 غیر آن شاه رسل این درجه علیا گرا
 و ای مصلی با ملث هر یک از اسمای تو
 سیه و النجم و مندرجه علیای تو
 آیت انا فلتخار است و الای تو
 حسب التکین همه فرقان ترا در کتات
 جان پر از غم دیده پر نیم سینه چاکم دل کباب
 زندگی بی روی زریا تو مگر گشت عذاب
 ای برای حق بر آ ز پرده خود بے حجاب
 که فرود غرور رخسار تو و عالم رصیا
 گفت حق میخواندت بر خیز ای صد نور
 نه فلک از گردش خود مانده حیران جا بجا
 حوریان با هم زویدار تو وارند مزد با
 خالق ارض و سما مشتاق دیدار شما

چون شنیدم این شده الروح الامین خیر البشر
 دید برق عجیبی برق سیر و باد پر
 چون برو می زین نشست آن خضر عالی قدر
 ماند اندر سدره از وی جبرئیل راه بر
 پشیمان برداشت آن شاه سریر لامکان
 موشه و ذوات همچون ست از چون چنان
 گفت حق ما تویم و نیست غیري در میان
 گفت بخشیدم برو می تو گناه آمتان
 قدر عید سال و نیا آن اما امر سلیمان
 هر چه حق گفتی شنید آن خنده ملک یقین
 پس نزول قهقری فرمود آمد بر زمین
 حلقه می جنبید و بالین کرم بودش امین
 ای ابو بکر ی تو بروج خلافت آفتاب
 ابن عفان جامع قرآن شده عالی جناب
 من سگ نگاه ابن مہم از صدق صواب
 مہر شان کردم صفی از هر دو عالم نتخاب

شاد بخریبت سر بالین آمد موسی در
 پاهنا و اندر رکاب آن باد شاهی بحر و بر
 از مکان لامکان بگذشت جرمح البصر
 گفت من نتوانم ای شہ و ترا حق سبها
 رفت تا جائی که من جبرئیل نامم نشان
 دیدن و گفتن بهم آیمخت بی شو و بیان
 گفتستی تو ز نام من ای کریم مستعان
 اختیار و حکم تقدیر و رضای ما ترا است
 بودند در جمله بکیف حق خلوت شین
 ہم سر از نهان ہم ز تحقیقات مین
 سیر او عشر غیر مکنفس مے دان یقین
 قصص پیروی معجز این ماجرا است
 ای ترا فاروق اعظم نگار و فتحیاب
 جبر و صفا علم تفضی مالک قاب
 بت اندر حبا ایشان در گلوئی مطناب
 خاکبای آل زبیر اور در چشم تو تیات

وَاللَّهِ فِي نَعْتِ الْأَبِ بِطَرِيقِ الْمَسَدِ

جان شاره قدم حضرت است
 سینہ باغ بہار نگہت است
 دیدہ آئینہ وار طلعت است

سراشق فدائی الفت است
 جگر الماس خوار نعمت است
 دل سرا پرده محبت است

احدی نیست اندرین گلزار
 کس بگل دل نهاد کس بر خار
 توفی طوبی و ما و قاست یار
 گرچه از عشق داورم بد و کون
 بخدا گردل آورم بد و کون
 منکد سوز نیب آورم بد و کون
 مطرب ل بگوش جان آشب
 شکوه یار را میسار برب
 گرمین آلوده دامنم چه عجب
 پیش زین گرچه بود دفتر چشم
 شد چو مبعوث شمس خاور چشم
 بی خیالش مباد منظر چشم
 نام او هست صیقل دلها
 در جانش ز فہم است را
 منکد باشم دران حرم کہ صبا
 تانہاد او قدم بچہہ خاک
 گشت نسوخ و فتر املاک
 من دل گرفتار شدیم چه باک
 قرص خورشید گرچه نور افراست
 وقت وقت شہنشہ بطحا است
 دور مجنون گذشت نوبت است

بے تنائی عشق بے سرو کار
 کس بہر گے خوش است کس بہا
 فکر کس بقدر ہمت او است
 گوشہ چشم ناورم بد و کون
 کوس شاہی براورم بد و کون
 گردخم زیر بار منت او است
 گفت ای دور مانده از طلب
 گرچه عاشق کثرت است لا شرب
 ہمہ عالم گواہ عصمت او است
 چشم بود و نبود گوہر چشم
 نگہ دیدہ کشت اکثر چشم
 زانکہ این گوشہ خاص خدات
 ہر او دیدہ راست نور افرا
 لاتعدت ہم ولا متحصی
 پرودہ وار حریم حرمت او است
 شد زمین رشک عالم افلاک
 بتقاضائے آیت لولاک
 عرض اندر بیان سلامت او است
 یک معنی ماہ واختر ما است
 لامع اللہ گواہ این معنی است
 ہر کرا پنچ و ز نوبت او است

انور

پس کرا زهره و کرایرا	ناب حق چو پوست در دوسرا
اول و آخر اندرین صحرا	که بجز حکم پانهد بیجا
آزار رنگ بومی صحبت است	هر مکتی نو که شد چمن آرا
بربط و چنگ و نغمه و مطرب	کامرانی روز عشرت شب
بست کیش مذمب و مشرب	ساقی و شیشه شراب عنب
هر چه دارم زمین صحبت است	ملکت عاشقی و کنج طرب
از خود می رست زده پیش پای	بر کراشد بخاک کویش جا
چشم حق بین خود صفی بگشتا	سخت جشید چشمت کسرا

فکر قلب بر بسین که حافظ را
سینه مخیمه محبت است و است

در شرح ریف حضرت سیدة النساء رضی الله عنهما

که دارو این چنین خورشید تابانی که من دارم
شهباب ثاقب لایت بر جانے که من دارم
ندارم هیچ باک از آتش و دوزخ که در محشر
کریمه بر من بخشن بحسب احسانیکه من دارم
شفیعه بر دو عالم نور ایمان حضرت زهدا
کلید گنج رحمت شد بوعصیانے که من دارم
سگب آل عباسش را بیا اتم شش کردم
بلاگردان شوم قربان کنم جانیکه من دارم
نباشد ای صفی تار یک و تها خانه کورم

ز حَبِيبِ آلِ اَحْمَدِ شَيْخِ اِيْمَانِ كَدَمِنْ دَارِمِ ؛

وَلَا فَمَنْقِبَتِ حَضْرَةِ الْاَخْلَافِ اِلَّا رِضْوَانُ اللهِ عَلَيْهِمْ اِيْمَانِ

سحر کز پر تو خورشید خاور	زمین و آسمان گرد و منور
نسیم صبح در گلشن زند سر	چو بیل مطرب جان برکشید
سراید این غنزل با دیده تم	سرم خاک رو هر چار سرور

ابوبکر و عمر و عثمان و حیدر

ابا که است شمع دین ایمان	عمر سر رشته اسلام ایقان
امام کعبه جان است عثمان	علی شاه ولایت میر میدان
بگویم دمدم از حبت ایشان	سرم خاک رو هر چار سرور

ابوبکر و عمر و عثمان و حیدر

ابوبکر است یار غار احمد	عمر فرمان روای شریع ابجد
ز عثمان جمیع شد احکام سرمد	علی صیقل گردین محمد
مرا دین شود حاصل چو گرد	سرم خاک رو هر چار سرور

ابوبکر و عمر و عثمان و حیدر

ابوبکر تقی صدیق کبیر	عمر نازوق اعظم میر شکر
جهان از نور عثمان شد منور	علی مرتضی ساقی کوفه
بود هر یک شفیع من مجتبر	سرم خاک رو هر چار سرور

ابوبکر و عمر و عثمان و حیدر

ابوبکر است خورشید در روشن	عمر بروج عدلش ماه تابان
منور تر ز نجوم ناقب عثمان	علی در بحر همت بر نیسان
بود و در دلم آسای ایشان	سرم خاک رو هر چار سرور

ابوبکر و عمر و عثمان و حیدر

ابوبکر است یار اولینش؛
بود عثمان امیر سپه پیشش؛
کس نبود چو ایشانان و پیشش.

عمر رونق دهنده اسلام و پیشش
علی باشد و صحیحی آفرینش -
سرم خاک ره هر چار سردر

اول

ابوبکر و عمر و عثمان و حیدر

ابوبکر است فردوس مصلی
بود عثمان در وقصر مصلی
بمختصر پس بود این چار مارا

عمر طوبی انوار تجلی
علی چون چشمه گونز مصفی
سرم خاک ره هر چار سردر

ابوبکر و عمر و عثمان و حیدر

ابوبکر است شاه ملک ایقان
امیر اهل عرفان است عثمان
بین کین چار تن هستند یکجان

عمر کشورستان سالار میدان
علی در صفدری هاشمیر میدان
سرم خاک ره هر چار سردر

ابوبکر و عمر و عثمان و حیدر

ابوبکر است چون عرش معظم
بنامند ملک عثمان از قلم کم
نمندی جزین معنی ندارم

عمر با وسعت کرسی است بهم
علی بر نسخه لوح است اعلم
سرم خاک ره هر چار سردر

ابوبکر و عمر و عثمان و حیدر

خداوند با حق صدق بوبکر
بحکم کامل عثمان داور
بلطف خود کونی در روز محشر

با انصاف عمر فاروق البر
بعلم صفا حیدر ز لاد
سرم خاک ره آن چار سردر

اور

ابوبکر و عمر و عثمان و حیدر

صفی شرمنا انکر و ازرست
ولی چون پهر شان جان نرست
باب چشم تبر دل نوشت

بخر عصیان مگر خمی نخواست
بفضل حق سزاوار برست
سرم خاک رہ ہر چار سرور

ابو بکر و عمر و عثمان و حیدر

مَسُوْمِي فِي مَدِينَةِ جَنَّةِ اَمَامِ رَبَّانِي مُحَمَّدٍ بِسْمِكَ يَا زِدَا

كَا اَسْرَابِ الْمَشَانِ فِي خَمَاتِ رِيَانِي صِدِّيُوْنَ عَوَا

الْخَلَائِقِ غَوَاصِحِ حَقَائِقِ مَطْلَعِ الرُّمُوْزِ وَالْاَسْرَارِ

مَنْبِهِ اَفْيُوْضِ الْبَشَارِ اَوْ اَقْفَا سِرِّ مَقْطَعَا فِرَا

وَمُنْتَسِبَا فِرْقَانِي قِيُوْمِي حَضْرِي مُحَمَّدًا الْفَتَا

رَضِي اللهُ تَعَالَى عَنْكَ قَدْسٌ سَرُّكَ الْاَقْدَسُ

آن محمد طینت و احمد بنام
بدر فرقان نیز برج کمال
فرد کمال کاشف ستریقین
روی پاکش در شمال بابی
پہون صدرف عالم چو گوہر بود او

صاحب تجدید شاہ خاص نام
بانی بنیان دین تاج الرجال
داور اقلیم جان سلطانین
آن چہناب بد کز حسن ابن علی
اندرین اعراض جو بہر بود او

بعد مغیب در اقلیم شهود
 از نگاهش بر شقی و راه زن
 روش گریز ذریق ویدی کومان
 یوسفانه نانا قایل نریخ کشتود
 گشت خاک پای آن عالی قدر
 گوهر غافل غراب سفت او
 دیده حق بین او بی پیش و کم

این چنین شایانند در وجود
 بایزید وقت گشت بو الحسن
 صدق و زیدی گریه پربان
 ماه و اختر با نمودنش سجود
 ساز از قطاب را کحل البصر
 گوش دل را راز دیگر گفت او
 یک نظری دید تا لوح و قلم

اکثر

قبله ایشای عالم بوده است
 فرد کامل غوث اعظم بوده است

مَرَّجَعْتُ مُصَنَّفَانَا مَنْقَبَتْ بَكَّةَ نَعْتِ

من ببح آن امام راه نمود
 غالب آمدان درین حالت مرا
 من بسوی فرعی گشتم و آن
 دواشتم با فرعی او گفت و شنود
 ز احمد قطبی همی گفت تم سخن
 منظر حق شمع بزم لایزال
 کلاک صنعت موجب ظهیر کامل
 او بقطاب محبت در زمان
 چون عمان اختیار از من بود
 دید طوطی شکرستان و فار

و او معنی داد می لیکن کنون
 جذب عشق حضرت خیر الو را
 اصل آمد بر دوسوی خود کشان
 فرع سوی اصل خود را هم نمود
 احمد اصلی متقابل شد بمن
 بنعم ثاقب بدر اوج بی وال
 شافع یوم بخیر اخیر الرسل
 بر دوسوی خود مرا باد کنشان
 پس در معنی برو می من کشود
 یافت بلبل گلبن باغ و قفا

بقا

غنچه گلزار طریح من شکفت
 لا حرم در شکو این لطف عطا
 گرچه در عجزم ز وصفات او
 الله الله صبح اسمایش کنم
 گوش نه ای محرم اسرار یار
 گوش نه بشنوز من ای باغدار
 آن رسول خاص و محبوب خدا
 قبله گاهی جسم بهمان خاکیمان
 از پی بجد و علا و فتح باب
 در کلام قدس ربانیش
 گفت اندر مژده قول مسج
 هم مگر چند جا اندر سوز
 در رشا و هر دو عالم این ناگ
 عالم روح و ملکات تربیت
 و از محمد فیض ارشاد و ویدا
 زانکه شامل هست این نام شریف
 هر یکی این نام را در قرب حق
 یک ولایت از پی عز و کرم
 آن ولایت که ز نام اصح است
 زانکه آن سبی که احمد شد از و
 نکته باریک مداینچای عزیز

نعت باریک مداینچای عزیز

قمری بستان جان آمد بخت
 می خزایم طرح دیگر در شنا
 گویم از اسمهای زاکیات او
 تا ز اسمی با اسمی وارسم
 بشنواز من شرح نام آن نگار
 شرح نام آن شبه عالی تبار
 سرور کونین ختم الانبیاء
 سجده گاه تارک افلاکیان
 شد سسی باد و آسم مستطاب
 بت مسطو آن دو نام نیاثر
 اسم الله تعالی الله صریح
 حق محمد گفت و او از و خبر
 هر یکی خاصیت دارد تمام
 در سخت از اسم احمد بو همت
 میرسد ارواح هم اجساد را
 با همه اجساد و ارواح لطیف
 ماورای خلق امر و طریقت
 هر یکی در هست از قدر و عظم
 از محمد با حد اقرب تر هست
 هست در اسم محمد یک بدو
 کو گو افتاد در عشق تمیزند

اگر گویم بسته ماند سرد و دست
 و ز گویم دل نمی گیر و قرا
 اندرین جا چون صراط آمد سخن
 نیست گرچه مقصد جانم صفتی
 یک من در فرق شرح این دویم
 این معارف بمن عیب است شکر
 حلقه میسکه اندر احمد است
 هم کنایت از تعین روح او است
 لمصر الله جرحه جام و دست
 یا ایت عند ربک لام او است
 هم از این میم است که خیر البشر
 گفت قبل از میم روحی جسد
 و ز محمد این دو میم بافتوح
 نقش است سبی محمد زاین دو میم
 حلقه های آن دو میم عارضی
 پس محمد چون احد باشد قدیم
 یک چون آمد شد از بدو ظهور
 لاجرم اندر تعین جسم آن
 آن تعین میم اول این شکست
 شد بر بدل میم اول بالف
 چون تعین میم جسمانی گشت

و ز گویم مغز بشکافد چو دست
 و ز گویم چون شود انجام کا
 حق تجدد از لغزش پائی من
 ز این دو آسمی غیر یکذات نبی
 همچو برگ بید می لرزم ز رسم
 مشکل است آنها آئین منی بحرف
 از غواض بای ستر ایز دست
 هم اشارت که قریب است بدوست
 خطبه لولاک بر تانی وی است
 من لانی قد برای الحق کام او است
 اصحابی میم آمد در خب
 خلعت نامم احد بود از احد
 یک تعین از جسد و یک ز روح
 کرد در بر خلعت نور آن قدیم
 کرد در گوش از برای بندگی
 نیست حالت جز و طوق آن قدیم
 بعد هر الفی تغیر در امور
 بعد الف آمد فتور ناگهان
 جای او الف الو بیت نشست
 تا محمد گشت احمد در الف
 آن تعین روحیش قوت گرفت

اسما

نظر

توبه بگريافت روح پاک او
بعد زین حالت بدبووان احد
کار بارش از دو طوق بندگی
ای خوش آن م که کمال آن سید

جان فدای صلقه فداک او
عز آن سرور فرون آمد ز حد
بایک آنجا مید آن هم معنوی
از دو طوق بندگی بایک سید

غنچه اقبال او گل گل شکفت
بعد زان ستر است که ناید بگفت

وَلَا يُضَاهِيهِمْ فَكَّرَ الشَّرُّ قَدَّ اللَّهُ سَنَا تَعَالَى الْبِسْرَةَ الْاَقْدَسُ

دوش تا نه نظر ز ساره دلدار بود
گاه در دید حرم گهه خانقاویکده
گاه در بخانه که در مسجد و گه میکره
بانی دین شیخ احمد شاه تجرید زهر
از کمال لطف در روح دل شکم سپرد
و نصف گاه مشنگ گویم که چون بعت
از نیم مصرعه تا مشنگ گل با غنیمت
آنچه برد از من بر من جام می ساقا

میگل ز دیش گه در وی با خا بود
در بار بسیاگر دیدیم در دل یا بود
هر طرفست تقسیم آثار جلوه دلدار بود
فخر عالم شرف انسان خواهر ابرو
آن که کنون که با او را صد شمتار بود
کعبه را بابل یا قبله احد بود
شکر در دل جلوه رنگین خیال او بود
ز بر تقوی و ریایا بسته دستا بود

مثنوی

فِي حَقِّهِ تَوَاضَعْتُمْ يَا مَعْصُومِي وَمَا مَعصُومِي تَعَالَى

قطب روان امام معصوم است
قبله از سجده گاه ملک
بانی سوره آیت رحمت

فرد و دوران امام معصوم است
کعبه جان امام معصوم است
فضل احسان امام معصوم است

خواهر زلف الوافی شفق کونو حضرت امام معصوم

خواهر نوجوان

خواجہ خواجگان شیخ شیوخ
 در بشرف نور قدس حق در پوشش
 قطب ارشاد قبلہ عالم
 وز قنادیل جان حق جو بیان
 بجزگرتشنہ زلال وصال
 بعد اصحاب تابعین کبار
 زان امانت کہ عاجز آمد جریح
 بالویت رسالت و بعثت
 امی صغری در دصعب جان ترا

پیر پیران امام معصوم است
 سبحان امام معصوم است
 شاه شاهان امام معصوم است
 شمع ایمان امام معصوم است
 آب حیوان امام معصوم است
 شرف انسان امام معصوم است
 حامل آن امام معصوم است
 نقص در بیان امام معصوم است
 چیست در بیان امام معصوم است

وَلَا يُضَانِي مَدَّ الشَّرِيفِ قَدَّرَ اللَّهُ لِي رِعَا سِرَّهُ الْاَقْدَرِ

حجتہ اللہ امام معصوم است
 قطب قیوم و غوث ہر دو نقل
 در جهان قائم مقام رسل
 جالس حضرتش جلیس خداست
 دست بردست بعدت نبی
 نائب کامل رسول خدا

آیت اللہ امام معصوم است
 ولی اللہ امام معصوم است
 کمیت بانہ امام معصوم است
 رویت اللہ امام معصوم است
 بید اللہ امام معصوم است
 شہد اللہ امام معصوم است

خضر راہ صغری بکعبہ زوات
 شکر اللہ امام معصوم است

وَمَدَّ قَدَّ الْعُلَمَاءِ الرَّاسِخِينَ وَارَ الْاَنْبِيَاءِ وَ

المُرْسَلِينَ كَا شَفَا سِرَاقًا زَجْجِيدًا شِينَةً مُحَمَّدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ

پری خولنے کہ من دیدم نمی گنجد تبعبیری
شود و مجنون مصور گر کند نگش تصویری

علاج نیست جز می کہنہ در غفلت مارا
شکت تو بہ لازم شد سخوا ہم کرد تقصیری

ندارم قاصدے تا نامر سوسے دوست ہو یوسم
ہمیں بس اضطرابی دل بود ایمائے تحریری

بزم عیش بے لعل تو مستان جگہ انت را
بنا شد موج می در ساغر جان کہ ز زنجیرے

غبارم تو تیبائے چشم طور و دیدہ بیضناہت
منم خاک ترے برق نگاہی جلوہ تاثیرے

بگلشن بے گل روئے تو چون سیر موس گیرم
بچشم غنچہ پیکان است ہر شاخ گلشن تیرے

بہار گریہ غم کو کہ ویران خانہ دل را
بجسریں شک دیدہ دشوار تعبیرے

بکام تلخ و جان خشک افیون خوار بجہرانت
خیال بوسہ کنج لب ت شہد است ہم شیرے

چمن سبز گل خندان ہوا اشا و اب بیل مست
بہار آمد مبارک با و بردیوانہ زنجیرے

ز زجر می وز بد خشک گر آگاہ شوی ز اہد

کوئی

عبادت لمن میگوید تراطات تکفیر

ز موی خط خشک بوریا بخازم که اسے ز تراق

ترا تقیتم عزیز است است شهرت شریف

به بیماری نگاهش قاصد دیگر نمی باید

بجز زود درون و ناله دل آه شبگیری

شبه نشاهی ولایت مظهر حق خازن الرحمة

در اقلیم صباحت سرور ملک بین میری

خلیل آسا امام راهنما بر جاوه خلعت

نذیره ز پرگردون دیده انجم چین پیر

بک احمد

سعید و اسعد و مسعود بخت آیت فضل

مس سخن شقاوت را سعادت بخش کسیری

در این بستان نوائی ببل سیدل خوشم آمد

برنگ غنچه خوبای دیده ام ای صبح تعبیری

در آغوش خیالم آن پیری پیکر نمی کفد

صافی تا شیشه هستی است توان کرد تسخیر

در مَجْدِ سِرِّ تَارِجِ الْأَوْلِيَاءِ وَ ارْثِ الْأَنْبِيَاءِ يَوْمَ مَانِ مَجْدِ مَائِدَةِ

ثَانِي عَشْرَ عَوْتِ الْجَنِّ وَالْبَشَرِ كَأَشْفَاءِ سِرِّ رُوحِ اللَّهِ

رَبِّ جَعَلَهُ حَامِدًا صَبِيحًا لِلَّهِ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ

گویم اکنون از امام منتقین
 شمس عرفان بدر اوج کبریا
 غوث اعظم مرجع جن و بشر
 فریزدان منظر معصوم حق
 عیسیٰ جانها کلیم طور دل
 از خوارق و از کرامات عجیب
 بالاصالت بود آن صاحب کمال
 چون شیکنگان در قسیم شهود
 همچو والد آن شیر کون و مکان
 خلعت قیومی اورا بند بر
 عروۃ الوثقی باو گذشت شین
 گفت از نسل تو آید در وجود
 کویگان عصر خود باشد چون
 بر همه ذرات عالم ز امر تو
 از محیط فرش تا عرض غلا
 اندر این دیر کهن زان نامدار
 ای خدای پاک بیچون چنان
 ای صغفی بگشته دل مسکین گدا
 حامل بار امانت شد سجید
 بر سرش ز چاره صد آفت است
 از حواس خسته جان شده

سجده

بانی دین کاشف سرفقیین
 نور مطلق شمع بزم احتساب
 شاه تجدد پیش اثناعشر
 قطب دور ان مبدع قیوم حق
 صیغه اللد کعبه دل نور دل
 بود بجد و حساب اور نصیب
 ثانی شیخ خود اندر حال و قال
 گوئی از اخوان بطغلی درد بود
 تلج عالم بود فخر انس جان
 افسر غوثیش بر فرق سر
 بهر این مسکین بگشته که دید
 بویعجب فری بالطاق و و و
 بل خلیفه حق بود اندر زمن
 همچو خور تا بنده باشد نورا و
 جمله زویا بنده ارشاد و هدا
 در وقوع آید عجاب روزگار
 دستگیر و چاره چپس گمان
 وار و امید عطایی انتقام
 لطف کن از قوتش آور فضل
 دست برگیرش که وقت راست
 شش جبهت پا طبعش زده

خاطرش اندر شش و پنج ابراست
نوستش در بطن مایه شد زبون
باہ کنگاش فتادہ در چہ
ای سخن شاہ قرآن مجید
وی سخن سائر دہانیاں

ز دجانش پای بندش در است
از کرم آوز ظلماتش برون
نیست در دل زیرا برناگے
کن در آغوش آنچه در گوتم سید
گوهر گنج نہانش کن عیان

تا کند جان اندر آن حالت نثار
از دل افسردہ را بخشد بہار

در مد شریف و اقصا سر از تنزہیل صاحب کمال
و تکمیل قدوة العاشقین ما العافی عارف
بی بدیل شینے محمد اسماعیل رضی اللہ تعالیٰ عنہ

ولا چگونه شینے ز دیدن گلزار
چہ بستہ تو در این موسم بہار
کہ شاہ ولایت زبان جو کن پاک
بمع قدوہ اقطاب شیخ اسماعیل
جمال اہل حقیقت کمال مجد و علا
امام سرور عشاق عارفان زبان
گرفتہ ہست از وقتہار قطبیت
دش چو منبع اسرار فیض ربانی است

بیابا سیر گلستان کہ آمدت بہنا
بجو طوطی شیرین بیان شکر گفتا
بوصف اہل صفا صاف ساز این صفا
نما ترخم رنگین کہ سامع اندا اخبار
چراغ نور طریقت بیکس ابرار
ظہور مس ہوا بر گزیدہ جنتا
ولایت است از و در جہان ہا
جبین او شدہ بی شبہ مصدر انوار

غلام بہت آن قطب صافی کہوش

شدہ امرت مطلع انوار مصد ہرار

در مدح سر قطب غوث الاقطاب بادہ تات غلام معصوم رضی اللہ عنہ

دل از ان غلام معصوم است
عاشقانہ بسج جان بشنو
کعبہ جان سجدہ گاہ ملک
جنت اہل دل در این عالم
راج الوقت در جهان امروز
چیت روشن تر از منہ خورشید
سر کجا عاشقیکہ زندہ دل است
شغل طوبی و سدرہ لاہوت
روضہ خلد گلشن فردوس
اعظم از عرش اوس از کرسی
برتر از عرش و نقش شانے
مطلع شمس خادری ہوے
آنچمی تافت بر دل صدیق
چون عمر نطق او در آخر کار
آن متاعی کہ دہشت ذی النورین
پرز الوان نعمت جیدر
آنچہ ظاہر شد از مجد و الف
منظہر عروۃ الوثقی

ویدہ آن غلام معصوم است
دستان غلام معصوم است
استان غلام معصوم است
خاندان غلام معصوم است
زرکان غلام معصوم است
دودمان غلام معصوم است
جانشان غلام معصوم است
آشیان غلام معصوم است
بوستان غلام معصوم است
لوح جان غلام معصوم است
بے نشان غلام معصوم است
شرق جان غلام معصوم است
در روان غلام معصوم است
بلسان غلام معصوم است
بدکان غلام معصوم است
خوان جان غلام معصوم است
در نہان غلام معصوم است
لعل کان غلام معصوم است

آن جمال که صبغة الله دشت	بعد از آن غلام معصوم است
نسخه جامع همه اقطاب	ترجمان غلام معصوم است
ای خوشا بخت کاین گدا شب	بهان غلام معصوم است
دین و ایمان جسم و جان صفت	در ایمان غلام معصوم است

ایضاً فی مدح الشریف رضی الله تعالی عنه

جان پیمانم شس را با سیما کاریت	در دو عاشق را دو با شربت پیداریت
منظر زنگین خیال جلوه جان بخش با	بزول حیرت پرست دیده بیداریت
ترک دنیا کرده پا بر افسر شایسته	در طوبی عشق بازان کمتر از این کاریت
ره بر فزدر خوا غفلت رهنر حال خودت	و ای بر آنکس که در راه خطر بیداریت
رازمی خواران چه داند زاهد نظام پرست	که بجز طاعت فروشی کار این نکاریت
قطب عالم فرد دوران شاه معصوم تو	کم ز صاحب سل در مجمع ابراریت
این جواب آنکه در حدش غیبانی گفتی	کمز شاه نقشند خواه احوالیت
هست مصلح دلی زنگین کلامت الصیف	نیست یک خار و خس کوه صحرانیت

در مدح شریف حضرت مولانا جلال الدین زکریا و محمد بن سراج

بودتی چو حجاب است تو هم میدانی	زندگی نقش بر آب است تو هم میدانی
عمر براق تر از برق پیرا است درو	عالمی پاپر کباب است تو هم میدانی
اهل محفل اخفاوند که در جمله شمع	پیر پروانه حجاب است تو هم میدانی
ساقی از لطف بده جام شربتی که مرا	خوشر از قند گلک است تو هم میدانی
قطب اقطاب شهر روم جلال الدینم	عارف علی جناب است تو هم میدانی

چشمه شاد و عود و شربت آرزویت

دین

جان او بجزه که عالم قدس است و دلش
نیست او ختم رسل یک کلامش پیدا
فیض روحش پی سر سبزی بستان خوب
جان پناها ز شر و دیو جسیم بشد
چیهست آن جرعه رنگین که تو از او جا
گر خاریت دلت ز روی خانه در آ
ضبط انفاس خوش است آنکه درین جمله شمع

کعبه اهل صواب است تو هم میدانی
مبغضام کتاب است تو هم میدانی
الله الله چه حساب است تو هم میدانی
دل ز دستانش کباب است تو هم میدانی
گفت آن بادیه تاب است تو هم میدانی
صبقل جان شراب است تو هم میدانی
پر پروانه حجاب است تو هم میدانی

صافی این مصرعه دل و وزغیاث الدین است
علم بے عشق حجاب است تو هم میدانی

قَدْ قَرَعْتُ مِنْ تَسْوِيلِ الْخَاتِمَةِ بِالسَّلَامَةِ وَنَسَلْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى
أَحْسَنَ الْخَاتِمَةِ مَعَ الْكِرَامَةِ لِيْ وَلِسَائِرِ الْمُسْلِمِيْنَ وَبِجَمِيْعِ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ
عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ أَفْضَلُ الْبِحَبِيْثَةِ أَمِيْنٌ تَمَّ أَمِيْنٌ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ

رباعی بجامعه عرف عنه ورضی الله تعانه

نازم بقلم چو مانی خردی کجا
گفتم خبر که نام تا پیش گوی

ز آغاز تو وسط رساند آخر کجا
گفتا که قد بعد المقام شمار

بخت

کتاب اول در علم التزنی
کاتب هذخام هل یأخیر الله فی حلاله
کتاب اول در علم التزنی
کاتب هذخام هل یأخیر الله فی حلاله

ایکویٹ پیتھو پر شنگ پریس بیرون اکبر سی کیٹ لاهور باہجام چوہدری محمد اسلم پرنٹر طبع شد ۴